

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228258

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب

دردمان علوی

درمازندران

تالیف : ه . ل . رابینو

ترجمه — سید محمد ظاهری شهاب

آبانماه ۱۳۱۹

چاپخانه ارمنان

«دردمان علوی»

در مازندران

تألیف : ه . ل . رایینو

ترجمه : طاهری شهاب.

شرح حال مؤلف (رایینو)

کشور پهناور مازندران بعات وجود رشته کوه‌های البرز



ه . ل . رایینو مؤلف

و ساکین غبور کوهستانیش از زمان هخامنشیان که تاریخ ایران روشن میشود تا زمان سلطنت شاه عباس کبیر همه وقت در تاریخ کشور ایران حال جداگانه داشته و بواسطه تهور مردم کوهستانیش در گذشته همواره

پادشاهان مرکزی سرگران داشته و تأمین‌کننده خود را در تحت اقیاد فرمانروایان مرکزی در نمی‌آوردند. به‌مخصوصاً ایزدبان و رود تازیان و سقوط دولت دولت ساسانی در نتیجه جنگهای فراوان با اعراب تا قرنهای خود را نگاهداشته و تن بزبونی در نداده و بلکه پناه به دشمنان ایشان میدادند از اینرو در تاریخ اهمیت شایانی یافته و با



آقای سید محمد طاهری شهاب : مترجم

انگیزش فرمانروایان بومی آزادانه در مقابل خاندانهای دیگر ایستادگی مینمودند. از جمله وقایع مهمه این سرزمین واقعه عاواناست که دشمنان خلافت بغداد بودند و در زمانهای درازی سر رشته اختیار سراسر این بخش را در دست داشتند و فرمانروائی ایشان در مازندران

بیرون آمدن دیلمان را بمیان مسلمانان نتیجه داد که در تاریخ ایران از بزرگترین وقایع بشمار است . (۱)

یکی از مهمترین برتریهای این سرزمین اینست که دارای تاریخ جداگانه و گرانبهایست که تنها در وقایع این بخش و حوادث خاندانهای آن سخن میراند و از هر حیث دارای اهمیت بسیار است . و بطوری که آگاهی داریم تا زمان صفویه ده جلد کمابیش تاریخ جداگانه برای مازندران نگاشته اند . از آنجمله نسخه های تاریخ ابن اسفندیار و اولیاء الله و سید ظهیرالدین مرعشی است که هر یک معروف و تا این زمانهای اواخر در دست شرقشناسان اروپا بوده و استفاده های بسیار از آنها کرده اند و اغلب استادان بزرگ مانند مرحوم پرفسور ادوارد برون انگلیسی و مسیو دارن-وراینو بیشتر آنها را ب سرمایه مادی و معنوی خود بیچاپ رسانیده اند و مخصوصاً بیشتر از همه جناب رایینو در این راه کوشش نموده و خدماتی که وی در باره احیای

(۱) دیلمان از بزرگترین و سهمناکترین دشمنان اسلام شمرده میشدند و نام دیلم همه جا معروف بود چنانکه طبری و ابوالفرج اموی در داستان کربلا و شهادت امام حسین بن علی ع نوشته اند که روز نهم محرم امام از عمرین سعد یکشب مهلت خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت یکی از سرکردگان لشکر بوی گفت : سبحان الله اگر اینان دیلمی بودند و این خواهش را از تو میکردند تو بایستی پذیری ! و همچنین قصیده عبید الله ابن الحر در تهدید ابن زیاد گفته که ترجمه یکی از ابیانش اینست : دست بردارید و گرنه بدفع شما برخیزم با دسته سخت تو و شجاعتر از دیلمان ، این گفتار دلیل گردنفرازی دیلمان میباشد .

تاریخ این سرزمین و سرافرازی مازندرانیه انجام داده قابل همه گونه قدرشناسی و تقدیس میباشد.

مشار الیه در ۲۷ ژوئیه ۱۸۷۷ در شهر لیون فرانسه متولد و بعد از انجام دانش آموزی در اسکندریه و فرانسه و انگلستان در سپتامبر سال ۱۸۹۰ به تهران عزیمت نموده و تا سال ۱۹۰۷ در قسمتهای مختلفه شعب اداره راه و بانک شاهنشاهی مرکزی و شهرستانها بکارمندی و ریاست و بعد بمأموریت کنونی افتخاری مشغول بود و در سال مزبور رسماً از خدمات بانگی بمأموریت کنسولی منتقل و بسمت کنسول یاری انگلیس در رشت منصوب گردید. راینو در نتیجه اقامت طولانی در میهن ما زبان شیرین فارسی را خوب یاد گرفته و باکمال آسانی صحبت میکند و علاوه بر زبان مادری خود (فرانسه) اسپانیا و عربی را هم نیکو آموخته. وی شخصاً از خانواده نجیب و پدرش در اسکندریه رئیس بانک (کردی - لیون) بوده و بعد بایران آمده بانک شاهنشاهی ایران را تأسیس کرد. راینو در مدت اقامت در گیلان که تا سال ۱۹۱۳ در رشت بسر برده غالباً مسافرتهاى در خور مأموریت خود بشهرستانهای گیلان و مازندران و گرگان نموده و زمینه چاپ کتب و رسائل چندى را در باب جغرافیای شهرستانهای مزبور چیده و چه در ایران و چه بعد از انتقال بنقاط بیرون از ایران از قبیل موکادر در مغرب - الاقصی و کازا بلانکا و از میر و سالونیک و قاهره کتب و رسائل

مزبور را در ضمن آثار بسیاری که راجع بکشورهای مختلفه نگاشته است بچاپ رسانیده است. از جمله تألیفات مهمه ایشان در کرمانشاهان رساله درسی صفحه درباب کرمانشاهان و اوضاع تجارنی آن تهبه و بطبع رسانیده وهمچنین رساله در ۳۹ صفحه راجع بایلات لرستان در مجله عالم اسلامی منتشر کرده و درباب همدان هم هفت صفحه در همان مجله نگاشته و در رشت هم راجع بتجارت سه شهرستان مذکور رساله هائی نوشته که بطبع رسیده است.

سفرنامه مازندران وی در روزنامه جغرافیائی لندن در ده صفحه کتاب جغرافیا و تاریخ گیلان وی در پانصد صفحه در مجله عالم اسلامی بایک ملحقه که حاوی عکس مناظر آنجاست چاپ شده. کتاب مازندران واسترآباد در ۱۹۲۸ در لندن بطبع رسیده. تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف ظهیرالدین مرعشی را در گیلان بطبع رسانیده اند.

رساله در باب سلاطین لاهیجان و قومن در مجله جمعیت پادشاهی آسیائی در ۱۴ صفحه در ۱۹۱۸ - چاپ رسانیده. تاریخ سلسله سلاطین و فرمان روایان گیلان، کسگر، قول ناو، طالش تولم و شفت، کهدم، کوچسفهان، دیلمان، رانکو و اشکور در گیلان را نیز در همان مجله در ۱۹۳۰ در بیست ورقه نشر داده. تاریخ پادشاهان علوی در مازندران را هم در روزنامه آسیائی پاریس - و تاریخ سلسله سلاطین مازندران را از ۵۰ قبل از هجرت تا

۱۰۰۶ بعد از هجرت راهم در همان روزنامه در ۱۹۳۴ چاپ کرده
 تاریخ حکام خلفاء در طبرستان از سنه ۱۸ تا سال ۳۲۸ - هجری و
 تاریخ سلسله سادات امیر کبائی بیه پیش از ۷۵۰ الی ۱۰۰۰ هجری
 و تاریخ سلسله سادات مرعشی مازندران از ۷۳۰ تا هزار هجری -
 و مجموعه قصص و آوازه‌های گیلکی و قومنی در رشت را در ۱۳۳۰ هجری
 نشر داده . و رزشهای قدیم گیلان راهم در مجله عالم اسلامی در ۱۳ صفحه
 و یک آواز گیلکی را در مجله عالم اسلامی - نقشه گیلان در لیون در سال
 ۱۳۱۹ بچاپ رسانیده . صورت جراید ایران و جرایدی که در بیرون ایران
 بزبان فارسی طبع شده است در ۱۳۳۹ هجری در رشت چاپخانه
 عروۃ الوثقی منتشر نموده است . صفت گرم ابریشم در ایران هم در
 ۱۵۰ صفحه در من پلید در سال ۱۹۱۰ - بطبع رسانیده

زراعت برنج در گیلان در من پلید در ۸۴ صفحه در سال ۱۹۱۱
 و زراعت توتون در گیلان در من پلید در ۸ صفحه بسال ۱۹۳۱ چاپ کرده
 زراعت کدو قلبان در گیلان و مازندران را در مجله عالم اسلامی
 در ۵ صفحه بسال ۱۹۱۴ چاپ کرده

زراعت نیشکر در مازندران را در همان مجله در ۴ صفحه -
 مسکوکات ایران از زمان شاه اسمعیل صفوی تا دوره ناصری را
 در روزنامه مسکوکات لندن در ۴۹ صفحه - نشر داده مسکوکات
 ایران و نام‌های سکه در مجله عالم اسلامی در ۱۷ صفحه بچاپ رسانیده
 همچنین پاره از تألیفات وی را راجع بغیر ایران در مجله المقطف

و مجله آرشیو بربر مستقیماً بچاپ رسانیده اند که مابرای احتراز از تطویل کلام از ذکر آنها خود داری مینمائیم.

کتابیکه فعلاً نگارنده بترجمه آن اقدام نموده یکی از سودمندترین تألیفات معزی الیه میباشد که قبلاً در روزنامه آسیائی پاریس در ماه آوریل و ژوئن ۱۹۲۷ منتشر و بتازگی بوسیله کتاب فروشی السنه شرقیه بل کبخذر پاریس بصورت کتاب جداگانه بچاپ رسیده و نسخه از آن را جناب رابینو در تاریخ ۱۱/۷/۱۷ از پاریس بنگارنده اهداء فرموده و رهی هم بااظهار امتنان از دوست دانشمند خود بجهت استفاده دانش پژوهان میهن خود و قدر شناسی و تقدیر از زحمات مؤلف محترم آن مبادرت بترجمه این کتاب نموده و چون مؤلف بیشتر حوادث را بطور مختصر و فهرست وار ذکر نموده بود در بیغ آمدم که بهمان سبک ترجمه شده باشد بنا براین برای آنکه مطالب تا اندازه مبسوط و مفید باشد اطلاعاتی را که خود نیز از بعضی منابع تاریخی بدست آورده بودم مانند تاریخ اولیاء الله آملی و ابن اسفندیار و مرعشی و طبری و مجمع التواریخ و حبیب السیر و روضه الصفا و عالم آرای عباسی و جغرافیای بارتلد و مطامع السعدین و زین الاخبار و تاریخ ملوک الجبال اعتماد الدوله و تاریخ التواریخ بر آن افزوده و در حقیقت بیش از نصف بیشتر آن از مطالب مأخوذه اینجانب است که برای احتراز از تطویل پاورقی در متن مذکور شده است .

(طاهری شهاب)

جغرافیای تاریخی مازندران

چون در ضمن مطالعه کتاب دودمان علوی خواننده بنام حسی شهرها و آبادیها برخورد میکند که امروزه اغلب نام آنها عوض ویا از بین رفته و این امر تا اندازه موجب نقص این تألیف را فراهم میآورد لذا نگارنده برای رفع این اشکال و سهوات امر مبادرت بنگارش مختصر شرحی در پیرامون جغرافیای تاریخی مازندران مینماید .

آستان و ایالتی که در امتداد سواحل جنوبی بحر خزر واقع شده با سایر آستانهای ایران فرق اساسی بسیار دارد. دست طبیعت در این سر زمین کمال قدرت خود را ظاهر ساخته و جدی صفا و نزهت و خرمی آن افزوده که قوه تفکر از تصور آن عاجز و قلم در وصفش ناتوان است .

ظراوت زبر و زبر و مناظر زیبای زمردی رنگ آن بهترین شاهکار طبیعت را نشان میدهد . چنانکه جغرافیا نویسان قرن دهم اسلامی مانند اصطخری متذکر شده اند : محوطه مازندران بهت و قور و طوبت و کثرت چشمه ها و رودخانه ها منطقه باطلاق زاری را که پوشیده از پشه های انبوه و جنگلهای بزرگ باشد تشکیل داده و قسمت جنوبی آن در رشته کوهستان البرز که کوههای آن سر باسمان کشیده و تمام مستور از درختهای جنگلی میباشد محصور

و بواسطه همین دیوار طبیعی و نداشتن راه نامدنی رابطه اهالی آن
 بامردم سایر نواحی ایران بسته بود .
 از قراری که اصطخری مینویسد در صفحه مازندران فاصله بین
 کوهها و دریا در هیچ نقطه بیش از یکروز راه نبوده و در بعضی از
 این نقاط دریا تا دامنه کوه میرسد .

مطابق قول ابن فقیه فاصله بین شهر ساری و دریا گلیتا سه
 فرسخ بوده و از اینجا میتوان استنباط کرد که در قرن دهم ارتفاع سطح
 دریا بیش از این زمان بوده زیرا امروزه تقریباً یکفرسخ بر مسافت
 بین ساری و دریا که ابن فقیه ذکر نموده افزوده شده است . اما در
 باب مأخذ نام مازندران و زمان پیدایش این نام شك و اختلاف
 است . یاقوت حموی در قرن هشتم فقط اشاره میکند که این نام
 ظاهراً از چندی قبل پیدا شده زیرا وی در منابع کتبی همچو کلمه
 ندیده است .

مورخین ایرانی این نام را چند قسم معنی میکنند جمعی مازندران
 را بخش واقعه در داخل کوههای (ماز) که از سرحدات گیلان تاشهر
 جاجرم بسط یافته میدانند .

سید ظهیرالدین مرعشی مؤلف تاریخ مازندران این نام را
 مشتق از ماز دانسته و گوید ماز دیواری بود که گویا در قرن نهم

مازیار بن قارن خداوند مازندران ساخته بود. اما یوستی شرقشناس آلمانی را عقیده بر اینست که مازندران از اسامی قدیمی میباشد و کلمات اوستا را رجوع به (دیوهای مازان) مربوط به مازندران میدانند. در عهد قدیم سکنه مازندران را ایرانیان تا پوران «تایوروی» - تایوروی «میخواندند که بعدها تازیان تحریف و طبرستان کردند. در سده های دوره ساسانیان و اوایل فتح اسلام این قسمت تصریح شده است.

مطابق بعضی اخباریکه در دست است دولت مخصوص طبرستان در اواخر دوره اشکانیان تشکیل و در عهد ساسانیان پایدار بود بعد از سقوط سلسله ساسانیان خداوندان طبرستان لقب (اسپهبدخراسان) را اختیار کردند

مارکوارت از علمای دوره آخر این حقیقت را متذکر میشود که در ردیف سلسله اسپهبدان سلسله بادوسپانان یعنی خداوندان کشوری هم دیده میشود و تصور میکند که در یکی از ادوار گذشته و شاید در زمانی که فیروز نواده یزدگرد سوم برای استقرار دولت ایران اهتمام میورزید تمام ترمیمات کشور داری در طبرستان از زوی اسلوب دولت ساسانیان تشکیل شده بود و تازیگان گیلان را مسخر نکردند فقط طبرستان در زمان منصور خلیفه عباسی کاملاً بر تحت اطاعت اعراب درآمد ولی باوجود این بعد از آنهم در سر زمین طبرستان کمافی الساقی مسکوکاتی باخط پهلوی ضرب میگردد

جغرافیا نویسان در قرن دهم شهر ساری را پایتخت قدیمی این ناحیه خوانده اند که در سمت غربی بفاصله يك كيلو متر از رود تجن (ظهیرالدین مینویسد تیجینه رود یا تجینه رود) قرار گرفته و اسپهبدان که خداوند این سرزمین بودند قدری شمالی تر در شهر اسپهبدان که بفاصله دومیل از دریا واقع بود زندگی میکردند « امروزه آثاری از این محل معلوم نیست » علاوه بر آن از محلی بنام « طاق » که در کوهستان بوده اسم می برند که بقول ابن فقیه خزائن سلاطین ایران را از زمان منوچهر پادشاه افسانه ایران در این سرزمین مدفون میکردند .

بعد از فتح تازیان اسپهبدان در ساری زندگی میکردند و مقر فرمانروایان عرب شهر آمل بود که بر ساحل چپ رود هراز « ظهیرالدین هرمز مینویسد » و بر این رود پلی از ساختمانهای قدیم درست شده که هنوز برجاست .

چندی نگذشت آمل از حیث سکنه و ترقی صنایع اول شهر طبرستان شد و با اینکه طاهریان و آل علی موقتاً پایتخت را به ساری انتقال دادند باز اهمیت خود را محفوظ داشت .

اصطخری مینویسد که در قرن دهم عدة نفوس آمل بیش از قزوین بود و همچنین ابن فقیه میگوید بارچه های ابریشمی که مایه اشتهار طبرستان بود در آمل بیش از سایر نقاط تهیه میشد عدة زیادی از فضلا و علما که به طبری مشهور شده اند از اهل

آمل میباشند از آنجمله محمد ابن جریر طبری صاحب تاریخ
 بزرگ طبری و مؤلف اولین تفسیر مفصل قرآن است .
 غیر از سلسله آل زیار و آل بویه که در تمام ایران زمین
 کسب اهمیت کرده اند. در قرون وسطی سلسله های محلی باوندیان
 در مازندران و با دوسپانان در صفحات کوهستانی رویان و رستمدر
 سلطنت میکردند .

سلسله باوندیا با ایام فترت های قبلی تا اواسط قرن چهاردهم
 برقرار ماند و سلسله با دوسپانان بعنوان خداوندان باجگذار تا اواسط
 قرن شانزدهم پایدار بود .

چنگاوران چنگیزی در مازندران با مقاومت مخصوصی مواجه
 نشدند و در زمان حمله مغول شهر گرگان و آمل بیش از همه
 صدمه یافتند .

پس از قتل طغا تیمور آخرین نماینده سلسله مغولی در
 مازندران که سال ۱۳۵۳ میلادی در استرآباد روی داد قسمت شرقی
 مازندران بتصرف امیر ولی درآمد که وی نیز سال ۱۳۸۴ بدست
 تیمور مقهور گشت .

در قرن چهاردهم سلسله از سادات شیعه در مازندران ترقی
 کرده و اقتدار دنیوی و روحانی را بدست خود گرفتند در سال
 ۱۳۹۲ مجدداً مازندران دستخوش حمله لشکریان تیمور شد .
 سادات بقلعه ماهانه سر که در چهار فرسخی آمل برکنار

دریا و بالای تپه مرتفع بود فرار کردند

تیمور قلعه را بامساعدت بحریه که کشتیها نان حیجون برای وی فراهم ساخته بودند متصرف شد و پس از تصرف بساری مراجعت و در ساری سادات را بکشتیها نشانند و بطوریکه میر ظهیر الدین مینویسد از راه دریا و بعد از رود حیجون به يك نقطه معینی بردند و از آنجا بخوارزم و سمرقند و تاشکند که برای اقامت بعضی نمایندگان سلسله های مخلوع معین شده بودند فرستادند .

داستان قضایای سال ۱۳۹۲ از این لحاظ جالب توجه و تفحص است که یکی از دلایل وزین و وثید این حقیقت میباشد که جریان حیجون بعد از حمله مغول مجدداً بطرف بحر خزر متوجه شده و این خط ثانیمه دوم قرن ۱۶ باقی بود .

بعد از فوت تیمور سادات اجازه مراجعت بمازندران گرفته و در این سرزمین عنوان ملوک باجگذار تا اواخر قرن ۱۶ سلطنت میکردند از آن بعد مازندران اهمیت استقلال نداشت و از سلاطین ایران شاه عباس کبیر بیش از همه بمازندران عطف توجه نمود .

در زمان شاه عباس راه شوسه از استرا باد بساری و آمل کشیدند و بواسطه این راه دسترس بنواحی مازندران در تمام فصول سال مبسر گردید . در بهشهر (اشرف) بناهای زیبا تو برای خود ساخته که از همه مهمتر عمارت چهل ستون و عمارت صاحب الزمانی و قصر صفی آباد و چشمه عمارت و قصر عباس آباد است که در

وسط استخر آبی که باین دو کوه بوسیله سد محکمی بنا شده ساخته شده است و همچنین در فرج آباد چهار فرسخی ساری کنار دریای خزر عمارت جهان نما و مساجد و کاروانسرا و حمامهای نیکو که اغلب خراب گردیده بنا نهاد.

دیگر از آثار تاریخی مازندران در سمت شرق کوههای شیر وین و یا حبال این قارن شهرسهمار یا شمهار و قلعه پریم است که قصر خداوندان محلی بوده و عربها سکنه کوهستانی انجارا در قرن نهم مطیع کردند ولی بعداً سلسله آل قارن از آنجا برخاسته و استوار گردید. قلعه پریم تازمان سلسله غزنویان دارای اهمیت و اعتبار بود بطوریکه مشهور است فردوسی طوسی شاعر بزرگت ایران پس از فرار از غزنین و آمدن مازندران به قلعه پریم پناهنده شد و بناقول شعر و پروفوسور ادوارد برن خواست شاهنامه را بنام شهریار بن شیر وین نماید « امروز در دشت پریم جز بعضی تلهای خاکی که دلالت بر وجود شهری دارد دیگر هیچگونه آثاری نیست (۱) دیگر از شهرهای معروف مازندران ابل میباشد که برکنار

(۱) یاقوت حموی بتقل از مسالك الممالك اصطخری در باره این شهر مینویسد و اما جبال قارن فانها قرى لامدينة بها الاشمار ه شمار ، و فریم علی مرحله من ساریه و مستقر ملکهم. قارن فی مدینه فریم و هو موضع احصنهم و ذخائرهم و مکان مذکبهم نیوارثونه من ایام الاکاسرة : مرحوم اعتماد السلطنه در تاریخ سوادکوه مینویسد سرخاب پسر باد در فریم جلوس گرد و بالای تالو که دمی است در پایان قلعه کوزا برای خود قصر و گرمابه ساخت که هنوز آثار آن در میان جنگل پیدا میباشد و این قلعه همانست که اکنون کجا قلعه میگویند که از ریشه کزب بمعنی دختر میباشد

« مترجم »

رود بابل « ظهیرالدین بابل مینویسد » قرار گرفته سابقاً در این نقطه قصبه بنام ما ممطیر بوده و بعداً بار فروش نساجیده میشد این شهر هم در زمان شاه عباس کبیر بنا شده و قصری هم در آن از شاه عباس بوده که امروزه از بین رفته و بابل از زمان فتحعلیشاه مرکز تجارتی قسمت شمال باروسیه شده و بر ترقی آن افزوده گردید .

جمعیت مازندران تقریباً طبق نگارش مسعود کیمهان مؤلف جغرافیای ایران سیصد هزار نفر است که بیشتر آنها طوایف اصلی مازندران و عده ای هم بواسطه مهاجرت در دوره های سلاطین مختلف به این سرزمین آمده اند و مهمترین عشایر فعلی آن عبارتند از : ایل عبد الملکی که اصلاً قشقائی و در ابتدای قاجاریه بمازندران هجرت کرده و در زاغمرز سکنی دارند .

ایل عمرانلو در گلوگاه و طوایف کلباد بین بهشهر و بندر گز و طوایف مشاعی ، لاریجانی ، نوائی ، نوری در اطراف آمل متوقفند . ایل خواجه وند که اصلاً از گروس آمده اند در کجور مسکن دارند طوایف گریلی و نکا که کرد هستند و در اطراف رود نیکا اقامت دارند .

تقسیمات فرمانداری مازندران بقرار ذیل است : ۱- ساری و بهشهر و شاهی - ۲- بابل - ۳- هزار جریب - ۴- سوادکوه - ۵- بند پی - ۶- آمل و لاهیجان - ۷- نور - ۸- کجور - ۹- گلارستاق - ۱۰- تنکابن :-

(۱) توابع ساری و بهشهر و عماهی : کلبیجان رستاق - انده رود - میانده رود - شهر خواست - اسفیورج - گیایخواران نوکنده کا - کیا کلا - بیشه سر - گلباد - رود بی - قره طغان پنجهازار - علی آباد

(۲) توابع بابل - پازوار و بابلسر - بانصر کلا - بیشه - مشهد گنج افروز - سامی کلوم - لاله آباد - جلال ارزک - رود بست - بند بی - بابل کنار - بالانجن - تالاری پی - کما کلا (۳) توابع هزار جریب : کیاسر - چالو - وردیمه - درگا سعیده - پشتکوه - سعید آباد

(۴) دهستان سوادکوه : سرخه رباط - دوآب - خانقاه بی - راست بی - ولویی - چرات - زیراب - الاشت - کارمزید - کلبیجان (۵) دهستان بشه بی : بند بی غربی - بالا کوه - بند بی شرقی (۶) توابع آمل و لاهیجان : دابو - دشت سر - هر از بی اهلر ستاق - باینز خیابان - چلاو - بهرستاق لاریجان - دلا رستاق - امیری - بالا لاریجان - ناتل کنار - ناتل رستاق - نایبج - لاریج - میان بند - هلوپشه - بلده - کمر رود - یالرود تترستاق - نما رستاق - از رود

(۷) توابع نور : بوش - کمرود - یالو - نما - بالاده - میانرود نایبج - بی لت - هلوپشتک - شهر کلا - ناتل رستاق

(۸) دهستان کجور : کران - خیرود کنار - گیلرود پی
 نیجک رستاق - آوه پرو - چلندر - توابع صالحان - آلو یکللا
 زانوس رستاق - کجور رستاق - کالج

(۹) دهستان کلار رستاق : برون بشم - کوهستان شرقی -
 غربی - قشلاق کلار رستاق

(۱۰) توابع تنکابن - رامسر « سخت سر سابق » کلبجان -
 جنت رود بار - خرم آباد - دوهزار - اشکور - سه هزار -
 زوار - نشتا - لنکا - قشلاق - کلار دشت - چالوس - کرجیان
 مقدمه جغرافیائی در اینجا انجام یافت و اینک شروع باصل
 کتاب میشود .

(طاهری شهاب)



دودمان علوی درمازندان

خروج الداعی الکبیر حسن بن زید

در زمان خلافت المستعین بالله (۱) محمد بن اوس از طرف خلیفه عباسی فرماندار بخش رویان بود و بغایت بمردم طبرستان ظلم مینمود اهالی برای ایمنی خود شان از جور او شکایت پیش سادات می بردند و سیدی در کجور بود که نامش محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن ابوالقاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام (۲) و در زهد و ورع و پاکدلی مشهور و طرف توجه و اکرام مردم بود اهالی رویان باریس طایفه خود (عبد الله بن دندا امید) بنزد سید محمد رفتند و گفتند که ما از دست ظلم این فرماندار بجان آمده ایم و اسلام و ایمان باشما است و میل داریم که سیدی را از آل محمد «ص» بر خود فرمانده گردانیم که باما بطریق داد و راستی رفتار نماید

(۱) المستعین بالله ابوالعباس احمد بن محمد ، مقصم بعد از عم زاده مسند خلافت بر او قرار گرفت و او در اژدهمین خلیفه عباسی است و سه سال و نه ماه خلافت کرد و در آخر محرم ۲۵۳ غلاماش بر او خروج نموده و بر او خلع و زندانی و طعام از وی باز گرفتند تا وفات یافت . خروج داعی در زمان او اتفاق افتاد و در سال مزور المعتر بالله جانشین او موسی بن بوغا را بچنگ داعی فرستاد و وی و قزوین و اهر و زنجان را از داعی بگرفت .

• مترجم •

(۲) بقعه سید در کجور و مشهور به زیارتگاه سید کبیر صالحان است و مردم آن نواحی آنجا را مزار سلطان کیمدور میخوانند .

و نیکوآن بود که بر تو بیعت کنیم تا برکات تو این ستم از ما
مندفع گردد .

سید محمد گفتم که مرا اهل بیت اشکال نیست و لیکن مرا
دامادی هست که خواهرم ذر غلانه اوست و مردی شجاع و جنگ دیده
و آزموده است و در شهر ری اقامت دارد اگر راست میگوئید من
کس بشراغ او میفرستم تا بیاید و بمدد شما مقصودتان را برآورد
عبد الله بن ولید امید و تابانش باسید عهد و میثاق کمک بر بسته
و در حال نامه بنزد حسن بن زید بن اسماعیل خالب الحجارة ابن
الحسن بن زید بن الحسن بن علی (ع) بری نوشتند .

چون نامه اعیان رویان بنظر حسن بن زید المشهور بداعی
رسید و تحریرص اهلالی را بر خروج خود بر خواند در حال پاسخ
نگاشت و قاصد را با شریف و استمات تمام بازگردانید و خود در
عقب قاصد با جمعی از اقوام از ری بزم رویان بیرون آمد .

چون قاصد برویان آمد مراتب امر بر علی بن اوس برزاد
محمد بن اوس قاش شد و برای اجازه خوئی کس پیش عبد الله بن
سعید و محمد بن عبد الکریم که از بزرگان انجا بودند فرستاد تا
تدبیر دفاع بیندیشند عبد الله سعید از ترس برستاق آستان فرار نمود .
حسن بن زید قاصدی نزد اشراف رویان نوشت که من به
سفید آباد آمدم و هنگام آنست که بیاری من مجتمع شوید عبد الله
و عبد الکریم با تمامات رؤسای کلار روز سه شنبه ۲۰ رمضان ۲۰۰ هجری

در سعید آباد به حسن پیوسته زبا او بیعت نمودند چون این خبر باقالی زویان رسید از اطراف روی بدو نهادند .

داهی از سعید آباد به کورشید آمد غلی بن اوس که در آنجا بود شبانه بطرف محمد بن اوس حرکت نمود .

سادات آن نواحی باسید محمد داعی را استقبال کرده و در روز پنجشنبه ۲۷ رمضان بگجورش وارد نمودند .

داهی در روز عید فطر بمنبر رفت و خطبه فصیحی در ترغیب مردم بکمک او و سادات علوی انشاد کرد و پس از آن محمد ابن العباس و غلی بن نصر و عقیل بن مبرز را بخالوس نزد حسین بن محمد الحمدی الحنفی فرستاد حسین دعوت ایشان را پذیرفته و در مسجد جامع خالوس از مردم بیعت گرفت .

پیوستگان محمد ابن اوس از این پیش آمد ثواب مقاومت نیاورده بعضی نزد جمهر بن شهریار بن قارن از ملوک آل باوند (۱) برخی بیادوسیمان پیوستند .

حسن بن زید چون از کار گجور فراغت حاصل نمود مانند

(۱) آل باوند از دودمان باو پسر شاپور بن کیوس بن قباد شاهنشاه ساسانی بوده و معروف بملک الجبال بودند و کلمه وند که بر آخر کلمه باو افزوده شده کلمه نسبت است چنانکه در اسامی نجبال و اعلام رجال هر دو یافت میشود مثل البرند و نهاوند و یا خواجه وند و سگوند و ضبط صحیح دولفظ باوند تشدید وار است نه تخفیف و بتخفیف خواندن تصحیف است زیرا که هم اسم باو مشتعل بر او میباشد و هم کلمه نسبت که وند باشد .
در ترجمه

کوچ کرد و از آنجا پنا دشت آمد .

در اینجا جنگ سختی ما بین سپاه داعی و محمد بن اوس در پیوست و سردار حسن محمد بن رستم بن وندا امید بن شهریار از ملوک کلار و رستم‌دار و سردار محمد بن اوس محمد بن اخشید بود . در اینجنگ محمد بن اخشید بدست محمد علوی کشته شد و داعی از پنا دشت کس نزد محمد بن حمزه بدیلیمان فرستاد و مدد طلبید بعد از چند روز امید وار بن لشکرستان و ویهان بن سهل و فالیزبان و فضل رفیقی با ۶۰۰ مرد پیادشت بخدمت داعی رسیدند و در همین هنگام اصفهبدان طبرستان مثل بادوسپان و مصعبان و ویجن و خورشید نامه هائی مبنی بر اظهار محبت و یگانگی بداعی نگاشتند ، حسن را بوجود این پشتیبانان دل قوی شد و محمد بن حمزه و حسین بن احمد را بایست سوار و دو بست نفر پیاده در پیشاپیش به آمل فرستاد تا با محمد بن اوس جنگ نمایند و خود از عقب با عده عازم آمل شد و در اینجنگ داعی بقدری با فشاری و ثبات قدم نمود تا محمد بن اوس بگریخت و حسن با اخذ غنائم زیاد در روز دوشنبه ۲۳ شوال وارد آمل گردید و چند تن از پیوستگان محمد بن اوس را بکشت و در هفت روز اقامت خود از تمام اهالی آمل بیعت گرفت و بعد از آن محمد بن عبد العزیز را بسمت فرمانداری رویان منصوب و جعفر بن رستم را به کلار و محمد بن ابی العباس را بچالوس فرستاد و بر طبق تقاضای اهالی آمل

سید محمد ابن ابراهیم را بخشدار آمل نمود .
 داعی پس از چند روز به ترجی رفت و از آنجا به جنو
 ودراین محل بنشته ای ازطرف اصفهید قارن بن شهریار ملك الجبال
 از آل یاوند بدو رسید مشعر برانکه حاضریم برای شما مدد بفرستم
 داعی پاسخ نکاشت که اگر راست میگوئی بما بیوند اصفهید
 اعلام داشت که صلاح در آنست که شما بما بیوندید حسن را
 معلوم شد که اصفهید با او دروغ میگوید .

سلیمان بن عبدالله طاهر که در ساری بود (اسد چندان) را
 براه ترجی جهت محاربه باداعی اعزام داشت . حسن راه بگردانید
 و اسد را در آنجا بگذاشت ، سلیمان از این واقعه آگاهی حاصل نمود
 که داعی از جنک با اسد بگریخت ولی در موقع بامداد آواز تکبیر
 و صلوات سادات علوی و لشکر داعی فضای شهر ساری را پر نموده
 و علم سپید داعی وارد شهر شد .

سلیمان بگریخت و حسن ساری را متصرف و آتش در ساری
 سلیمان زد و هر که از بستگان طاهریان را می یافتند سومی بریدند
 در این موقع برادر داعی به شلمیه دماوند رسید و اصفهید بادوسپان
 از رویان بدو پیوست و در سالار جان و قصران بدو رسیدند داعی
 خواست به آمل رود زیرا دیلمانیان که غنائیم زیاد برگرفته بودند
 هر يك از نزد حسن پراکنده و متفرق میشدند ولی بادوسپان پس
 گفت صلاح در آنست که به جنو مقلم کنی تا خبر سلیمان را دریابی

سلیمان پس از فرار از ساری بگرگان رفته و مشغول تجهیز سپاه شد و بالمشیکری گران پنازندان بازگشت و در نزدیکی بل جمنو جنگ پختی مابین او و داعی در گرفت در این مجاربه دیالم بگریختند در آخر داعی شکست یافت و بگریخت و در موقع هزیمت احمد پسر محمد ابن اوس که در پی هزیمتبان میبود باز و بین یکی از اصحاب داعی مقبول گردید ولی فتح اینجنگ بر سلیمان مقوض گردید و بسیاری از مردمان کلار در آن روز بدست محمد بن اوس کشته شدند .

داعی در آنشب با تنفی چند از خواص خود بآمل آمد و در موقع صبح از آنجا بطرف چالوس رهسپار گردید و شبانه بچالوس وارد و ده هزار درهم از اهالی در یافت داشت و آنرا در بین سپاهیان خویش قسمت نمود .

سلیمان هم باصفهید ملك الجبال قلون بن شهریار به آمل آمد ولی بعد از چند روز که داعی در چالوس بود از گیلان و دیلمان بدو مدد رسید حسن از چالوس بخواجك آمد و سلیمان و اصفهید به پادشاه آمدند داعی بلاویچه رود مقام ساخت و گروهی از سادات را فرستاد تا بر پیادگان اصفهید قلون زدند و او را شکسته و غنایم بسیاری بدست آوردند اصفهید جعفر بن شهریار باسی تن از معارف کشته شدند سید حسین بآمل آمد و یازده روز بماند و اصفهید پادوسپان را امیر لشکر گردانید و بمجاربه اصفهید قارن

ملك الجبال فرستاد تا جمله ولایت اصفهید را بسوخته و خراب کردند
 سلیمان از خراسان لشکر بمدد خود آورد و برای محاربه
 باداعی عازم ساری شد دیالم در اینموقع از اطراف حسن پراکنده
 و بجانب دیلمان رفته بودند چون خبر ورود سلیمان به ساری به
 حسن رسید عازم چالوس شد در آنجا آگاهی یافت که وهسودان
 ملك دیلمان وفات یافت دیالم پس از مرگ پادشاه خود قریب به
 چهار هزار کس بداعی پیوستند داعی حسن بن زید بعد از پیوستن
 دیالم با سلیمان جنگ نمود و سلیمان شکست سختی خورده بطرف
 گرگان فرار نمود داعی به ساری آمد و زن و فرزند سلیمان را
 با اموال وی بدست آورد ، سلیمان از استرا باد بوسیله محمد بن
 حمزه علوی از داعی تقاضای استرداد خانواده خود را نمود ،
 حسن درخواست ویرا اجابت نموده وعائله او را با استمالت و اکرام
 تمام بنزد سلیمان فرستاد .

در اینوقت اصفهید قارن بتوسط میانجی گری - با دوسپان -
 باداعی صلح کرد و دو پسر خود سرخاب - و مازیار - را بخفیه پیش
 داعی فرستاد و داعی در سال ۲۰۸ بآمل بنشست و مثالها باطراف
 کشور خود نکاشت .

سلیمان طاهر دوباره عزم تسخیر مازندران بالشکری انبوه
 از خراسان بساری آمد فرماندار ساری در اینوقت حسن عقیقی از
 بنی امام داعی حسن بوده سلیمان را شکست داد و تابنگران ویرا

دنبال نمود سلیمان پس از این شکست دیگر از خیال تصرف مازندران در گذشت و داعی در تمام مازندران فرمانروا گردید پسران اصفهید قارن سرخاب و مازیار که بگروگان نزد داعی بودند بگریختند و اصفهید هم سر از طاعت حسن باز زد داعی برای سرکوبی او لشکر بکوهستان قارن کشید و ملک اصفهید را خراب نمود.

چون صیت شهرت داعی دره جا براکنده شد سادات علوی از اطراف بدو پیوستند و از انجمله اسو محمد الحسن بن علی المشهور بناصر الکبیر در اینموقع به حسن پیوست.

سلطنت خاندان طاهری در خراسان مدت ظهور یعقوب بن لیث صفاری و عزل محمد بن عبد الله بن طاهر در این زمان برجیده شد و یعقوب تمامی خراسان را بحیطه تصرف خود در آورد خلیفه عباسی از اضطراب بایعقوب عهد کرد که سلطنت خراسان را بدو مفوض خواهد گردانید در صورتیکه او سلطنت دود مان علوی را در مازندران منقرض و داعی حسن را بقتل رساند « ۱ »

(۱) ابوسعید عبد الحی بن الضحاک بن محمود کردیزی مؤلف زین الاخبار در اینخصوص مینسگارد : پس از آنکه عبد الله سکزی بایرادان از سینتال خارج شده و بگروگان آمدند یعقوب نامه بسوی حسن بن زید نوشت و عبدالله سکزی را بایرادان ازوی بخواست حسن بن زید جوابی نوشت و ایشان را نفرستاد یعقوب قصد گروگان کرد و حسن بن زید از پیش او هزیمت شد و بآمل رفت و از آنجا براه رویان از عقبه کندسان بیرون شد و چون ببلشگر گاه حسن رسید خالی یافت لشکر را بفرمود تا هر چه بتوانستند برداشتن و باقی را آتش زدند

یعقوب باعده از سپاهیان خراسان عازم ساری شد. پید حسن عقیقی از نرس یعقوب بگریخت و بآمل پیش داعی پناهنده گردید. یعقوب برای دستگیری داعی به کلار آمد و حسن به رویان گریخت. یعقوب ز آنجا به شیر رفت و فرستاده بتهدید برویان اعزام داشت که داعی را تسلیم او نمایند ولی مردی که او را گو کبان میگفتند و از سران رشید و باشهات رویان بود بحمايت حسن برخاست و از تسلیم و دستگیری داعی به یعقوب امتناع نمودند. یعقوب از شیر به کجور رفت و در آنجا خراج دوساله از مردم بستاند و بقدری جور کرد که در رویان نان نماند که بخورند پس از آن ابراهیم بن مسلم خراسانی را برویان و چالوس امیر نموده و خود بآمل آمد. مردمان رویان و چالوس شورش کرده ابراهیم را بکشتند و خانه او را آتش زدند چون یعقوب از حادثه آگاهی یافت از آمل به رویان رفت و نیک و بد تمام را بکشت و خانهارا خراب کرد و درختان را برید و از راه کنند سان بکلار رفت و از آنجا عازم رویان گردید ولی در راه گرفتار باران و صاعقه شدیدی شدند و اغلب استران قشونش هلاک گردیدند و بهزار زحمت به نائل آمد و بشکجه خراج دوساله را از مردم آنجا بگرفت و چهار ماه در مازندران فرمانداری نموده از راه قومس به خراسان بازگشت. داعی بعد از رفتن یعقوب جستان بن و هسودان را با احمد بن عیسی و قاسم بن علی بجانب عراق اعزام داشت و ایشان تمامی ملک ری و قزوین و ابهر و زنکان

را بدست آوردند . داعی با گروهی از دیالم بتعجیل تمام از عقب یعقوب برفت و بگرگان رسید فرماندار گرگان برادرش محمد بن زید بوده وبداعی آگاهی داد که او از جانب دهستان با کفار جنگ نموده وغنائم بیشمار بدست آورد و آنها را با صلاحدید داعی ماین دیالم قسمت نمودند و داعی محمد بن زید را همچنان بفرمانداری گرگان برقرار داشت و خود در آمل اقامت گزید دیلمی ها در اینموقع از هیچ گونه قتل وغارت و دزدی فروگذار نمی کردند و تاحدود نیشابور از وجود ایشان نا ایمن بود و داعی چندین دفعه ایشانرا بترك این عمل نصیحت نمود . مقبول نیفتاد پس امر کرد تاهزار مرد دیلمی شرور را دست و پای ببرینند در نتیجه وقوع اینعمل هزار نفر دیلمی از نزد داعی بگریختند و پیش اصفهید رستم بن قارن ملك الجبال پیوستند اصفهید چون توانائی خرج علوفه ومعاش آنها را نداشت رخصت داد تا بدزدی پردازند وخود نیز باداعی برخلاف دوستی رفتار نموده وسید قاسم را که از جانب داعی ببخشدار قومس ود بگرفت وبه قلعه شاهدژ در هزار جریب زندانی نمود وسید قاسم در همانقلعه در گذشت وسید حسن عقیقی گماشته داعی در ساری نیز سر از طاعت داعی باز زده واز مردم برای خود باج در یافت میداشت داعی برای رفع این غائله با اصفهید آشتی نمود و محمد بن زید برادر داعی از گرگان برای دستگیری سید حسن عقیقی بساری آمده وپس از زدوخوردهائی چند

سید حسن عقیقی را اسیر و بآمل نزد داعی فرستاد پس عده از بزرگان سادات بشفاعات سید حسن برخاستند ولی داعی التماس ایشان را نپذیرفت و در حال امر داد کردن سید عقیقی را بزدند .

اصفهبید رستم در اینمیان قومس را متصرف شد و پادشاهی داعی بر این قرار گرفت که او در آمل بوده و برادرش محمد در گرگان . داعی در روز دوشنبه سوم رجب سال ۲۷۰ وفات یافت و قبر او در راسته کوی آمل است داعی در زمان های آخر عمرش دخمه برای خود ساخت و هفتاد پاره دیه را در نواحی آمل گذشته از باغ و حمام و دکان وقف بر مقبره خود نمود پادشاهی داعی الکبیر حسن بن زید ۲۰ سال طول کشید و اولاد ذکوری نداشت و در هنگام رنجوری از برای برادر خود محمد بن زید از مردم بیعت گرفت .

داعی محمد بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة (۱)

بعد از هرك داعی حسن بن زید سید ابوالحسین که داماد

(۱) حالب الحجارة - حالب را بعضی بجاء بی نقطه و برخی بجیم نوشته اند . بجاء مهمله بمعنی دوشنده سنك و لقب اسمعیل بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ع بوده است ، مؤلف لیاب الانساب گوید ویرا بدان جهت این لقب دادند که در کسب روزی ازوجه حلال مهارتی بسزا داشت و یا بدان جهت که عملی را که مگسان در کوه و سنك می نهاده اند استخراج واز بهای آن استفاده و انفاق میکرد و بعضی گفته اند جالب الحجارة است ووجه تسمیه انرا در کتابی ندیدم جز اینکه از سید ونکی در ری شنیدم که میگفت اسمعیل از کوهها سنك می آورد و از آن پل و مسجد میساخت از اینروی او را جالب الحجارة گفتند

(مترجم)

او بود از برای خود از مردم بیعت بگرفت و دارائی داعی الکبیر را متصرف شد و اصفهید رستم را باخود همراه نمود داعی محمد بن زید بشنیدن این واقعه از گرگان بساری آمد و سید ابوالحسین بچالوس بگریخت محمد بن زید در غره جمادی الاخر سال ۲۷۱ هجری بآمل آمد و از آنجا بتعقیب ابوالحسین عازم چالوس شد و در آنجا سید را دستگیر و بخواجك آمد و بند بر او نهاد و بآمل کوچ کرد و در آنجا امر داد تا هر کس را بر او حقی باشد بشرح ازسید مطالبه نماید فقهای آمل بهزار بار هزار درهم را او گواهی دادند و پس از آن او را بساری فرستاد و از آن بعد دیگر کسی زنده و مرده او را نیافت و گور او هم پوشیده ماند .

در اینموقع اصفهید رستم برای از بین بردن داعی محمد بامیر خراسان رافع بن هرثمه پیوست و او را باتمامی لشکر خراسان بمازندران دعوت نمود .

داعی محمد تاب ایستادگی رافع را نداشت و از آمل بکجور رقت و درقلعه آنجا پناهنده شد رافع در دنبال محمد بکجور آمد . داعی محمد بدیلیمان گریخت رافع چهار ماه در کجور بماند . داعی در اینمدت تمامی لشکر دیالم و مردم کدلار را باخود همراه نمود . رافع اصفهید رستم و اصفهید با دوسپان را بساحل دریای بنفشه گون بداشت و خودش به اهلم رفت .

داعی در يك حمله کار را بر اصفهیدان تنگ نمود و رافع

بمدد آنها از اهلم بازگشت و به ده (فواج) آمد داعی منهنماً به (وارفو) شد و رافع به لنگان آمد و از آنجا به طالقان رفت و آن ملک را خراب نمود و قلعه کبله کبارا بقره مسخر کرد .

جستان فرماندار دیلمان با رافع عهد کرد که خزانه داعی را باو سپرد و بداعی کمکی ننماید پس از این قرار داد رافع بقزوین رفت داعی محمد بچالوس برگشت اصفهید رستم و محمد بن هرون در اینجا بودند داعی را تعقیب نمودند داعی بسمت نائل رفت در این بین لشکر خلیفه عباسی در قزوین بارافع رو برو شده و با او جنگ نمودند و او را شکست داده و رافع بخراسان متواری گشت در اینموقع بکر بن عبد العزیز بن ابو داف العجلی بداعی محمد پیوست و محمد او را با کرام تمام ببخشداری چالوس و رویان منصوب نمود و چون به نائل رسید دستور داد تا وسیله نوشابه مسمومش کردند و اینواقعه در سال ۲۸۱ اتفاق افتاد .

رافع بن هرثمه را بار دیگر باعمر و لیث خصومت افتاد و رافع بکرگان فراری شد و از آنجا باداعی طریق و داد پیش گرفت و درحقی کس نزد اصفهید رستم فرستاد و اظهار داشت باداعی صالح باخلاص نکردم بیا تا با کمک همدیگر داعی را ازین برداریم اصفهید بکرگان نزد رافع رفت تا تهیه کار را بسازند چون اصفهید در سر خوان رافع حاضر شد رافع او را گرفته و بند بر نهاد و بملک او ناخت و تمامی دارائی او را در تصرف خویش آورد و علم سپید داعی را

بکرگان و حاجرم و دهستان برد و برای او از مردم بیعت گرفت اصفهبد رستم در سال ۲۸۸ در بند رافع فرمان یافت و داعی محمد بن زید از همه جوانب آسوده شد .

داعی مدت ۱۶ سال در مازندران پادشاهی کرد و برای پسر خود ابوالحسین زید بن محمد از مردم بیعت گرفت و نام او را دستور داد در سکه و خطبه ها ذکر نمایند .

اسمعیل بن احمد سامانی محمد بن هرون را بالشگری آراسته از بخارا بمازندران فرستاد داعی محمد در مقام غرور تهور و تندی کرد و بی محابا لشکر بمقابل محمد بن هرون کشید و اعتماد بر این داشت که بیست هزار مرد بهمرآه دارد و محمد بن هرون سه هزار در نیم فرسنگی گرگان باتنی معدود از سپاهیان خود را بالشگر سامانیان زد و اول کسی که از سپاهیان داعی کشته شد خود او بود که بیکبار بیست هزار مرد منهزم شدند و فرزندان داعی را با سرش به بخارا بردند و تن بی سر او در گرگان مدفون و مشهور بگور داعی است .

ابوالحسین زید بن محمد پسر داعی مدتی در بخارا زندانی ماند و ابیات شکوائیه سوزناکی در موضوع شهادت پدر خود و غربت خویش سروده و برای دوستان خود به طبرستان فرستاد چون ابیات او بنظر اسمعیل بن احمد سامانی رسید بدو بخشایش آورد و بند از او برداشت و گفت اگر میل داری بطبرستان

رو زید بن محمد گفت با اینهمه مذات دیگر بدانجا نتوانم رفت و در بخارا ماند در مصیبت داعی مرانی بیشماری در تواریخ مازندران ذکر شده که مهتر از همه آنها مرثیه ایست که ناصر الکبیر سروده باری محمد بن هرون پس از کشتن داعی پنجم شوال سال ۲۸۷ هجری ۱ مدت یکسال وشش ماه در مازندران پادشاهی کرد و تمامی مردم آنجا را باطاعت خویش در آورد .

اسمعیل بن احمد چون از کار خراسان پرداخت خود بمازندران آمد و با مردم طریق عدل و انصاف پیش گرفت و املاکی را که سادات بتقلب از مردم گرفته بودند صاحبانش رد نمود و مردم مازندران بسبب عدالتش از جان و دل دوستدار اسمعیل شدند ولی بعد از چندی محمد بن هرون بر اسمعیل باغی شد و شورشی در طبرستان برانگیخت که بالاخره منجر به خروج ناصر الکبیر شد

خروج ناصر الکبیر

ابو محمد حسن بن علی بن عمر الاشراف بن علی بن حسین بن علی بن ابوطالب - سیدی بود عالم و بزرگ و صاحب رای نیکو و سالها مصاحب داعی حسن و داعی محمد بن زید بود . در موقعیکه اسمعیل بن احمد سامانی به طبرستان آمد ناصر بنزد جستان بن و هسودان مرزبان دیلم پناهنده شد و در سال ۲۸۷ هجری خروج کرد و مردمان دیلم و گیل بدو بیعت کردند و او با متابعاتش در موضع فلاس نیم فرسنگی آمل بالشکر اسمعیل جنک

نموده و شکست یافت و بیشتر از دیالم که با او بودند در این شکست کشته شدند و پادشاه گیلان کاکی و امیر دیلمان فیروزان هر دو کشته گردیدند و سید منزهما بگیلان پناهنده شد و تمامی طبرستان در حیطه تصرف سامانیان بماند تا محمد بن هرون از اسمعیل روی گردان شد و به سید پیوست .

سید دیگر باره روی بطبرستان نهاد ، اصفهید شهریار بن باذوسپان (۱) و ملک الجبال اصفهید شیروین بن رستم باوند و برادر زاده او پرویز فرماندار لارجان از طرف اسمعیل بجلوگیری سید پیش آمدند و مدت چهل شبانه روز جنگ نمودند عاقبت سید فاتح گردید و سامانیان بهزیمت تا مطیر (نام قدیم شهر بابل) رفتند و سید بعد از چندی از طبرستان بگیلان رفت ولی سامانیان همچنان دست از طبرستان برنداشته و با همراهی اصفهیدان در اینخاک مسلط بودند . سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان باشاعه علوم مشغول بود و اشعار بسیار نیکوئی دارد که مهمتر از همه مرثی شهادت داعی میباشد .

(۱) - باذوسپان - کلمه مرکبست از پات - کت - پان - یعنی بزرگ و سردار نگاهدارندگان بخش ربانکستان بضم کاف بکثرت استعمال باذوسپان و مرثب آن فاذاسفان شده است

انزوای سید تازمات فرمانداری محمد بن صعلوک که از جانب سامانیان بجای ابوالعباس احمد بن نوح به آمل و رویان آمده بود طول کشید .

مردمان فجم و مزر با گروهی از گیل و دیلم پیش سید رفتند و بگرفتن طبرستان او را تشویق نمودند . سید متوجه طبرستان شد و پسر خود، ابوالحسین احمد را برویان فرستاد و او حکمرانی را که در رویان از طرف سامانیان و موسوم به مسیهم بود بیرون کرد و سید ناصر، کلار رقت اصفهید کلار بدو بیعت کرد و از آنجا به کوره شیر آمد و پس از آن بجالوس رفت و پسر عم خود سید حسن بن قاسم را بمقدمه فرستاد تا چالوس را از دست محمد بن صعلوک مستخلص گرداند محمد بن صعلوک با پانزده هزار مرد دره وضع (بورود) جنگ کرد سید حسن مردانگی نمود و صعلوک را منهزم ساخت و در اینجنگ مشهور است که در اثر پافشاری سید حسن بقدری مرد کشته شد که خون در دریا رفت و حصار چالوس بتصرف سید درآمد و سید ناصر بعد از دو روز بآمل آمد و بمنزل حسن بن قاسم نزول نمود فتح چالوس در جمادی الاخر سال ۳۰۱ هجری اتفاق افتاد .

ناصر با خلق بطریقه عدل و انصاف رفتار می نمود . چون خبر فتح ناصر الکبیر به بخارا نزد احمد بن اسمعیل سامانی مشهود گشت باچهل هزار مرد روی به طبرستان نهاد ولی در راه غلامانش بر او

غدر کرده سرش را پیریدند و موفق نگردید بطبرستان بیاید (۱)
 اصفهبد شیروین ملك الجبال باناصر آشتی کرد و کار فرمانداری سید
 بالا گرفت و کارهای باد شاهی و ملك داری را به سید حسن بن
 قاسم المشهور بداعی الصقیر وا گذاشت و او را بفرزندان صلبی خود
 ترجیح نهاد و بسبب نیکو سیرتی و عفت و صلاح میل مردم نیز به حسن
 بوده پسر ناصر الكبير سید ابوالحسن احمد المعروف بصاحب
 الجیش در حق پدر خود راجع به بی التفاتی او در تربیت پسرانش

(۱) ابوبکر محمد بن جعفر الرضخی (۲۸۶-۳۴۸) مولف تاریخ بخارا در اینخصوص
 مینویسد: چون از شکار باز آمد (مقصود امیر شهید احمد بن اسمعیل السامانیست) قاصدی آمد
 و نامه آورد از ابوالعباس امیر طبرستان نامه بر خواند نوشته بود که حسین بن غلاء
 خروج کرد و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت و مرا بضرورت میباید گریخت
 امیر دلتك شد و بغایت غمناك شد و دعا كرد و گفت بار خدایا اگر این ملك از من خواهد
 رفتن مرا مرك ده . . . الخ - در ملخص از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (انگلیسی)
 اسم ابوالعباس در موقع صحبت از حکامی که در اوایل عهد سامانیان بطبرستان فرستاده
 شده اند در محلی عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد (صفحه ۱۹۶) و در جای دیگر
 فقط احمد بن نوح (صفحه ۱۹۸ و ۱۹۹) نگاشته شده است و ظاهر آ صاحبان اسامی
 مذکور دو نفر هستند ولی **دارن** گویا اختلاف اسم محمد و احمد را حمل بخطای
 نسخا نموده و صاحبان آن دو اسم را یکنفر حساب کرده و بحسب ظاهر ابوالعباس
 احمد بن نوح سامانی بایستی عموی ابوالعباس عبدالله بن محمد و پسر عموی اسمعیل
 ابن احمد پادشاه سامانی باشد.

در روضه الصفا نیز فقط ذکر ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح می رود که دوبار
 در عهد احمد بن اسمعیل فرمانداری طبرستان یافته است. در کتاب العبر و دیوان المبتداء
 و الخیر- تألیف عبدالرحمن بن خلدون هم نصب ابوالعباس بحکومت هر دو بار از طرف
 احمد بن اسمعیل نوشته شده و نام ابو العباس هم احمد عبدالله بن محمد بن نوح
 مذکور است (چاپ مصر سه ۱۲۸۴ - جلد ۴ - صفحه ۳۳۷) . مترجم

و ترحیح حسن بن قاسم شعری لطیف سروده و مراتب امر را بطور شکوائیه بیان نموده است .

ناصر الکبیر حسن بن قاسم را بجانب گیلان فرستاد تا ملوک گیلان را برای اظهار طاعت بآمل آورد زیرا که پادشاهان آن ناحیه از وی آزردہ خاطر بودند و سبب این بود که در ابتدا مالی چند از ایشان گرفته بود و در اداء آن مسامحه مینمود چون حسن بن قاسم بگیلان آمد (هروندان بن تیدا) و (خسرو فیروز بن) جستان و (لیشام بن وردازاد) باملوک و امراء دیگر باتفاق رحسن بیعت کردند و شرط نمودند که ناصر الکبیر را دستگیر و آن قبولات از وی بستانند چون بآمل رسیدند حسن بن قاسم بمصلی فرود آمد و پیش ناصر رفت ، ناصر الکبیر از این واقعه بترسید و بر اتری نشسته از راهی دیگر خواست که پشایدشت رود حسن بن قاسم آگاہ شد و او را بآمل بازگردانید و از آنجا به قلعه لارجان فرستاد ، لشکر حسن ابن قاسم در سرای ناصر افتادند و تمامی اموال و حرم او را بغارت بردند حسن بن قاسم سوار شد و چند کس را به نیزه بزد تا حرم ناصر را بازستاند ولی نتوانست و او را از اسب فرود آوردند و جنگ بزورگی شروع گردید مردم آمل لشکر ناصر را ملامت کردند که شما چه قومید که با امام و پیشوای خود چنین کار میکنید بدتر از شما در دنیا کسی نباشد و لیلی بن نعمان بامردم شهر بمنزل حسن بن قاسم رفت و او را جفاها گفته تا بالاخره انگشتی از او بزور بگرفتند

و بلارجان فرستادند و ناصر الکبیر را باز آوردند و حسن بن قاسم سوار شده و تا میله به پیشواز ناصر رفت ناصر با او هیچ تغییر نکرد و گفت عفو کردم و اجازت داد که سکیلان رود بعد از مدتی ابوالحسین بن احمد بن ناصر شفاعت حسن بن قاسم را پیش پدر کرده و او را بآمل باز آورد و حسین بن احمد دختر خود را بدو داد و فرمانداری گرگان را بدو سپرد و ابوالقاسم جعفر بن ناصر برادر خود را با او فرستاد و ایشان هر دو در گرگان بودند تا آنکه ترکان در اثر بد رفتاری ابوالقاسم جعفر برایشان بشوریدند و ابوالقاسم جعفر حسن بن قاسم را بگذاشت و خود بساری آمد حسن ابن قاسم در قلعه کجبین واقعه در حدود استراباد پناهانده شد و ترکان بمحاصره آنقلعه مشغول شدند چون فصل زمستان بود بسیاری از مردم قلعه را سرما دست و پای ببرد و این قلعه از زمان شاپور ذوالاکتاف تا عهد شاه مازندران اردشیر بن حسن باقی بود ، حسن بن قاسم باتنی چند از قلعه بیرون شد و برای آنکه بدست ترکان نیفتد خود را بر صف ایشان زد و بیک دونفر را بضرب شمشیر بدو نیم کرد و منهزماً به پیش ناصر الکبیر شد که در اینموقع ترك پادشاهی گفته و در آمل بمدرسه که عمارت کرده بود و الحال مقبره اوست ساکن و بامردم بطریق شرع رفتار مینمود تا اینکه در ۵ شعبان سال ۳۰۴ هجری بجوار حق پیوست

الداعی الصغیر حسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن
 حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن بن زید
 الامیر بن الحسن السبط بن امیر المومنین علی علیهم السلام . پس از
 فوت ناصر پسرش ابوالحسین احمد صاحب الجیش حسن بن قاسم
 را بنزد خود بیاورد و از آنجا بیکه خود امامی مذهب بوده و
 بمذهب او دعوت امامت جایز نبود امور پادشاهی را به حسن بن
 قاسم سپرد .

داعی حسن سیدی نیکو سیرت و از همه سادات بعدل و انصاف
 مشهور تر بود و مردم طبرستان در هیچ عهدی چون زمان پادشاهی
 وی راحت ندیده بودند .

ابوالقاسم جعفر بن ناصر از تفویض امور پادشاهی به حسن
 دلگیر و برای بدست آوردن تاج و تخت موروثی از برادر روگردان
 و بهری نزد محمد بن صلوك رفت و از او امداد خواست و بالشگری
 انبوه بآمل آمد و خطبه و سکه بنام صاحب خراسان کرد و شمارا را
 علم سیاه گردانید ، داعی الصغیر به گیلان گریخت و مدت هفت ماه
 در آنجا بماند و از مردم خراج بسیاری گرفته و لشکر گیل و دیلم
 را با خود همراه نموده به آمل برگشت و به مصالای شهر برای
 خود خانه ساخت و به همه سادات دستور داد آنجا خانه سازند
 تا زحمت مردم شهر نباشد .

اصفهد شیر وین ملك الجبال و اصفهد شهر بار با او آشتی

نمودند ولی ابوالحسین احمد از او برگزید و به گیلان رفت و اهل خراسان لشکر کشیده بطبرستان آمدند .

داعی الصغیر از هردو جانب ناایمن شده و پناه به اصفهید برد و اصفهید داعی را بگرفت و بند بر نهاد و به ری پیش علی بن وهسودان که از طرف المقتدر بالله خلیفه عباسی فرمانداری میکرد فرستاد و علی داعی را به قلعه الموت در زندان فرستاد تا آنکه علی بن وهسودان کشته شد و داعی از زندان الموت بگریخت و به گیلان رفت در اینموقع ابوالحسین و ابوالقاسم پسران ناصر الکبیر بالشکر گیل و دیلم بزرگان رفته بودند و چند نوبت باترکان جنگ کردند داعی الصغیر در اینمیان ناگاه لشکری فراهم نموده و به آمل آمد و از آنجا بسیاری و بعد از آن غفلتاً باستراباد بسر هردو پسر ناصر در آمد و آنها را باندک زمانی منهزم و گروه بسیاری از بزرگان گیل و دیلم را بکشت که از آنجمله استندار هروسندان بن تیدا بود . ابوالقاسم جعفر به دامغان متواری و از آنجا به ری رفت و از ری عازم گیلان شد .

داعی کس پیش ابوالحسین فرستاد که من بنده توام و پادشاهی را تو بمن سپردی مرا با تو دشمنی نیست برادرت ابوالقاسم مزاحم من میشود و حاضرم با تو صلح نمایم .

حسین مسئول داعی را اجابت نموده و هردو باهم مدتی در گرگان بودند و جنگهای بسیاری باترکان کردند در آخر ابوالحسین

بگرگان بنشست و داعی بآمل آمد و مدتی طبرستان بدین ترتیب در فرمان او بود .

داعی در آمل مدارس عدیده بنا کرده و علما و فقهارا از جوانب پیش خود خواند و با آنها بمنظوره مبیرواخذت و بعضی از ایام هفته را اختصاص برسیدگی امور پادشاهی و اعمال فرمانداران خود داده بود .

بعد از مدتی ابوالحسین ناصر از داعی روگردان شده و کس نزد برادرش ابوالقاسم به گیلان فرستاد تا بالشگر خود بصوب آمل بیاید و خود نیز لشگر بر گرفت و بمصلی آمل آمدند و هر دو برادر متفقاً باداعی جنگ کردند داعی تاب مقاومت نیاورده بگریخت و ناصر در آمل بنشستند و بر مردم ظلمها کردند تا آنکه ابوالحسین ناصر در ذی القعدة سال ۳۱۲ هجری درگذشت و مردم بر ابوعلی محمد ابن الحسین احمد بیعت کردند و او شخصی باجلادت بود .

ماکان بن کاکی - امیر گیلان که پدر زن ابوالقاسم جعفر عموی ابوعلی ناصر بوده دختر زاده خود اسمعیل بن ابوالقاسم را بر گرفت و بآمل آمد و ابوعلی ناصر را گرفته بر گرگان فرستاد و تاج پادشاهی را بر سر اسمعیل گذاشت و ابوعلی ناصر در گرگان خدمت ابوالحسین بن کاکی برادر ماکان بود تا در شبی که مجلس نهوشرب آراسته بودند ابوعلی ناصر عربده کرد و کارد بر ابوالحسین بن کاکی زد و شکمش را بشکافت و مردم را به بیعت باخود همراه

نمود و در گرگان بفرمانروائی بنشست و او بادشاهی مطاع بوده و روزی در میدان گوی بازی از اسب درافتاد و جان سپرد و گنبدش در نزدیک گور داعی محمد بن زید در گرگان میباشد .

پس از او مردم بر برادر او ابو جعفر بیعت کردند و وی چندی فرماندار بود تا آنکه ماکان بن کاکی به رویان درآمد و باداعی موافقت نمود داعی به پشتیبانی او قوت گرفت و اسفاریز شیر ویدرا که از جانب ابو جعفر ناصر در ساری بوده و اصفهبدان با او یکی شده بودند ضعف حال داعی در آمل معلوم شد با اصفهبدان متفق شده برای ازین بردن داعی بآمل تاختن آورد و داعی حسن بن قاسم با پانصد مرد در بیرون شهر با اسفار بجنگ مشغول شد ولی در این مصاف انگروه از داعی برگشتند .

داعی بدرسید و بانئی چند از خواص روی بشهر نهاد بر مقدمه لشکر اسفار مرداویج بن زیار خواهر زاده استندار هروسندان بود که داعی او را در گرگان در جنگ ناصران کشته بود مرداویج بخونخواهی خال خود در پی داعی بیامد و زوینئی بر پشت او زد و ویرا بکشت قتل داعی الصغیر در سنه ست عشر و ثلثمائنه و مدت خروج او تا مرگش ۱۲ سال بود .

داعی الصغیر را در محله علی آباد در خانه دخترش دفن کردند میان ماکان و ابو جعفر ناصر مخالفت پدید آمد ابو جعفر بلارجان آمد ماکان بر او زد و ویرا با جمعی انبوه در ولارود بکشت

وملك را دوباره به اسمعیل بن ابوالقاسم ناصر بداد . مادر ابوجعفر ناصر خدیجه بانقام خون پسرش بوسیله دو نفر کنیز که اسمعیل فریفته آنها بود بسانیشتر زهر آلود در موقع فصد اسمعیل را مسموم نمودند .

خانواده ماکان کاکي - خانواده کاکي در ناحیه اشکور گیلان فرمانروائی داشتند در بادی امر در تسخیر طبرستان بسادات کمکهای بسیاری مینمودند اما کمی بعد خود شان در این ناحیه باستقلال فرمانروائی یافتند کاکي بن نعمان اولین پادشاه دیلم و اشکور است که در نتیجه شجاعت و نیرومندیش تاحدود ری را متصرف و در قلمرو کشور خویش درآورد .

امیر کاکي و امیر فیروزان که هر دو از پسران نعمان هستند در جنگ فالاس درموقع شکست ناصر الکبیر بدست قشون سامانی بسال ۲۸۹ کشته شدند .

باری لیلی بن نعمان از طرف ناصر الکبیر فرمانداری گیلان منصوب و بعد از مدتی فرمانداری ساری برقرار و در سال ۳۰۸ بناصر یاغی گردید .

شیرج بن لیلی هم ذکرش در تاریخ ظهیر الدین مرعشی مفصلا مرقوم است .

ماکان بن کاکي - از طرف ابوالقاسم جعفر فرمانداری گرگان منصوب و پس از مرگ ابوعلی محمد ، ماکان خود را به

حسن بن قاسم یبوست و بس از کشته شدن حسن بدست مرداویج و تسخیر آمل بدست اسفار بن شیرویه ماکان همچنان به امور مازندران مداخله میکرد و سعی مینمود که نفوذش را در این سرزمین مستحکم سازد و بالاخره موفق شد که در اثر قتل ابو جعفر خواهر زاده خود اسمعیل را بجایش در طبرستان منصوب بدارد .

حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بود و در موقمیکه و شمگیر از کار تنظیم عراق پرداخت برای بیرون کردن ماکان از طبرستان یکدسته از قشون خود را بجنگ او فرستاد ماکان تساب مقاومت نیاورده بکرگان فرار نمود و مدت چهار سال بعد از متواری بودن ماکان در گرگان در سال ۳۲۸ هجری و شمگیر او را بخدعت خود خواند و فرمانداری گرگان را از طرف خود بدو داد و یکسال بعد شخصاً عازم مازندران شد و در نزدیکی اسحق آباد ساری غفلتاً گرفتار قشون سامانیان شد و در اولین حمله فرار کرد ماکان و اسفار بن شیرویه متفقاً بر روی و تمامی مازندران مسلط شدند ولی بدست مرداویج بن زیار که در خدمت اسفار میزیست کشته شد و مرداویج شخصاً مؤسس دودمانی بنام آل زیار گردید که بر بیشتر از نواحی اینخاک و ایران مسلط شد و مصمم به بر انداختن خلافت عباسی بود که بدست غلامان ترك خیانتکارش در حمام مقتول شد . حسن در موقع مرك ماکان فرماندار ساری و ریاست قبیله کاکلی را بعهده داشت و از فرار و شمگیر از جنگ سامانیان فهمید که شخصی

تربو و از جنگ روگردان است از اینرو قیام بشورش نموده و علم استقلال برافراشت و وشمگیر را ازساری بیرون کرد. وشمگیر به گرگان متواری شده و بعد ازچندی بالشکری انبوه بعزم سرکوبی حسن بمازندران آمد و طبرستان را مجدداً فتح نمود، حسن خود را به برادر ماکان ابوجعفر که در گرگان میزیست پناهنده ساخت وشمگیر حسن را بجنگ با خود دعوت نمود ولی از تاریخ ۳۳۷ هجری بعد دیگر ما را آگاهی درستی از چگونگی وقایع انفاقیه بین وشمگیر و حسن در دست نیست. دختر حسن مادر فخرالدوله بویه بود وپسرش ناصر فرمانداری قومس را داشت در سال ۳۷۱ بدترین وضعی این شاهزاده (ناصر) را دیالم ازپیش خود دور کردند و او خود را با گروهی ازسپاهان بآمل رسانیده و باین شهر حمله برد ولی موفق بمنظور خود نشده و از فرمانداری بویه ها مطرود شد پس از آن بخدمت مجدالدوله بویه بیوست و از آنجا درحرفه ملازمین سلطان محمودغزنوی داخل شد و محمود بخشداری دوناحیه بیار و خومند را بدو سپرد و او در اثر عدم رضایت بدین شغل ترك منصب محمود را نموده و به ری آمده و باعده ازهمراهان خود با مجدالدوله بویه مشغول زدو خورد شد تا اسیر و به زندان قلمه (استوناواند) زندانی گردید و از این بعد از زندگانی وی آگاهی درستی در دست نیست.

فیروزان بن حسن بن فیروزان - فرمانداری دیلم در سال

۳۷۱ بدو مفوض بوده و با تجهیز يك قشون زبده بممانعت قابوس و گرفتن گرگان عازم شد و بدست اسپهبد شهریار بسال ۳۸۷ شکست یافت و قابوس بلا مانع در اینمیان بگرگان رفت درماه شعبان ۳۸۸ به تخت پادشاهی خود نشست - کناربن فیروزان . یکی از زرگان مهم دیلم بوده و بموافقیت و همراهی ابوعلی (هامولا) وزیر بجننگ قابوس شتافت و او بسال ۳۸۸ در گرگان تا حکمگذاری نمود .

بعد از مسموم شدن اسمعیل بن ابوالقاسم ناصر کارسادات بعلت عدم رعایت قوانین اجدادیشان و روا داشتن جور و ستم بزیر دستان و رعایا ضعیف شد و اهالی رویان و دیلمان و گیلان از همراهی با ایشان خود داری مینمودند مخصوصاً اصفهبدان آنها را نا معتقد شده و آل بویه قوت گرفتند تا بتدریج از پادشاهان زرك ایران شدند . در اینوقت در گیلان و دیلمان سید الثائر بالله خروج کرد و او برادر زاده ناصر الکبیر بود و شجره وی اینست .

ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسين بن علی بن عمرو
الاشراف بن علی زین العابدین علیه السلام و او را سید البیض
خواندندی .

در این زمان میان اصفهبد شهریار ملك الجبال و استندار ابوالفضل مخالفت بوده اصفهبد به حسن بویه پیوست و این حسن فرماندار ری بوده و بواسطه همراهی اصفهبد حسن بر طبرستان مسلط شد و علی بن کامه را از طرف خود بفرمانداری مازندران

برقرار و خود به عراق بازگشت . کوشک علمی کامه که در جاجرود واقع است بدو منسوبست .

استندار ابوالفضل ثایر علوی را از گیلان دعوت نمود و بر خلاف میل اصفهید او را در چالوس بنشانند مردم برسید بیعت نموده و گروه بیشماری بدو پیوستند چون خبر به حسن بویه رسید ابن العمید را بالشکری بسیار بآمل فرستاد تا باسید جنگ نمایند در (تمسجاده) لشکر آل بویه ازسید شکست یافت وعلی ابن کامه بگریخت ثایر بآمل آمد و به مصلی بمنزل سادات رفت واستندار ابوالفضل به (حزمه زرا) بالای آمل نزول کرد بعد از مدتی میان ثایر علوی واستندار ابوالفضل مخالفت پیدا شد ثایر چون بدون همراهی او نتوانست در آمل بماند بضرورت به گیلان رفت سادات در گیلان و دیلمان خروج کردند و از اولادان ناصر و ثایر هر یک بعد دیگری علم استقلال برمی افراشتند تا حدیکه ثایر را غلامی بود عمیر نام بعد از آنکه گیل و دیلم از سادات روگردان شدند و طبرستان را از ایشان گرفتند این عمیر در گیلان بدعوت مردم به همراهی باخود مشغول شد و با متابعت عده از پیروانش اموال اولاد ثایر را تاراج و خود زمام امور را بدست گرفت وشاعری در این باب شعری گفته و اوضاع سادات را در این زمان تشریح نموده است :

یا آل یاسین امر کم عجب بین الوری قد جرت مقادیره
 لم یکفکم فی حجاز کم عمر حتی بجیلاں جاء تصغیره

از این بیعت ما را آگاهی درستی از دودمان ناصرالکبیر و فرمانروایشان در گیلان و دیلمان در دست نیست و بطوریکه در اثر کنجکاوی و تتبع در بعضی از تواریخ بدست آورده ام نام عده از آنها که جنبشی نموده اند ما را بدست آمد از آنجمله - ناصرعلی - که در سال ۴۲۶ هجری بمحاربه امیر مسعود بن سلطان محمود غزنوی به آمل آمد - مهدی علی - در ۶ رجب سال ۴۸۳ خود را به قلعه کیان الموت پیوسته و با آنها همدست شد - کیا بزرگ داعی اللاحق مهدی با - ۵۰۰۰ هزار نفر دیلمانی در سال ۵۲۱ برای جنگ با سلطان مسعود نواده سنجر سلجوقی بکامک شاهغازی رستم بمازندران آمد . کیا بزرگ داعی اللاحق رضابن مهدی - در اثر شجاعت و نیرومندی که داشت اصفهبد اردشیر (۶۰۲ - ۵۶۸) فرمانداری بخش دیلم را بدو داد .

دودمان سادات زیدی

سید ابوالحسین المؤید بالله عضد الدوله وسید ابوطالب یحیی الناطق بالحق ولدان حسین بن هارون بن الحسین بن محمد بن القاسم بن الحسین بن زید بن الامام السبط الحسن بن علی بن ابوطالب بوده اند ، معروف است هیچیک از نبره های بیقمبر که بقوه شمشیر میخواهند بحقوق خود شان نایل شوند استعداد شان مثل این دو برادر نبود سید ابوالحسین در دیلمان بدعوت پرداخت و تمامی گیل و دیلم اجابت امر او کردند شرحیکه در باب فضیلت

علی بن ابوطالب (ع) نوشته بود انقدر فصیح و متقن بود که آنرا معجزه شمرند. از کتب دیگر او که معروف تر است کتاب تجرید و کتاب شرح و کتاب البلغاء و کتاب تبصره و کتاب الافاده میباشد. تحصیلش در بغداد در نزد ابوالعباس بوده و بعد در نزد قاضی القضاة عبد الجبار همدانی تحصیل کرد یکی از شبها در موقعی که عموم مردم در خواب بودند بخانه قاضی القضاة آمده او را بیدار کرد و در یک مبحثی از حکمت الهی از او پرسش کرد قاضی پرسید در اینوقت شب از برای همین مسئله آمده اید سید در پاسخ گفت گمان کردم شاید امشب بمیرم و متردد باشم در مسئله طریقه مذهبی. وقتیکه سید ابوالحسین دیلمان را به تحت تصرف در آورد و در آنجا متوطن شد مردمان عالم از همه جای دنیا به آنجا آمدند که از معلوماتش استفاده ببرند حتی پیغام قاضی القضاة عبد الجبار فرستاد که با او بیعت کند حکیم الجیشم در کتاب جلاء الابصار میگوید که در روز یکشنبه روز عرفة سال ۴۲۱ داعی حق را لبیک گفت و در لنگا که جای اقامت او بود مدفون شد و هم میگوید که قبرش هنوز برجا است و مردم آن دیار و استندار کیکلوس و نییره های او و اغلب دیالم بر طریقه مذهبی او هستند.

الناطق بالحق ابوطالب یحیی بن حسین - بجای برادرش المؤید بالله زمام امور را بدست گرفت ولی در یکسال بعد ۴۲۲ بسن ۸۲ سالگی بدرود زندگی گفت و ابوالقاسم بسر المؤید جانشین

عمومی خود گردید و او هم در قریه جاز ما بلوک دو هزار تنکابن در گذشت - سید رکابزن کیا - از اولادان المؤمنین بالله بود که فرمانداری بخش تنکابن و رامسر را داشت و او در بسادی امر بر حسب امر سید قوام الدین که تاج الدین محمد برفجائی بخشدار طالش را برسات نزد او جهت کمک و مساعدت باسید علی کیا واقوام او فرستاده بود قبول امداد به سید علی کبارا نموده و بخش گرمه رود را برای نشیمن آنها برقرار کرد و بجهت دستگیری امیره (۱) نوباشا که ناحیه (رانکورا) در تحت تصرف خود داشت و باسید علی کیا واقوام وی و سادات دشمنی میورزید بایعت سید علی با مشار الیه جنگ نمود و چون امیره نو پاشا پسر عم خود امیره جهان فرماندار لاهیجان راهم بکمک خود خواسته بود سید رکابزن کیا دید با آنها قشون او را تاب مقاومت نیست لذا از سید علی عذر خواسته و گفت بدون شما در این ناحیه خطرناک و خوف شرمندگی را برای من دارد سید علی نیز از گرمه رود بصوب مازندران حرکت کرد و سید رکابزن کیا با امیره نو پاشا

۱- علت بکار بردن کلمه امیره بجای امیر روی این زمینه بوده که چون در لهجه های گیلانی و مازندرانی در پیوستن دو کلمه بهم زیری بر آخر کلمه یکم می افزایند و همین زیر است که در نوشتن ها میشود - در امیره نو پاشا وانوز و امیره دیباج همین زیر است ها شده و ربطی بمعنای کوچک ندارد

مترجم

بنیاد صلح نهاده و منازعت را بمصالحت تبدیل نمودند.
 بعد از وقوع این مصالحه امیره نو پاشا و امیره جهان هر يك
 لشکر خود را فرمان بازگشت دادند مابین امیره نو پاشا و پسر
 عمش اندک منازعه بود که امیره جهان بدان سبب از او دلگیر بود
 و امیره نو پاشا برای رفع این کدورت ده پاره از قراء خود را
 بامیره جهان بخشید ولی در باطن از وی بیمناک بود تا آنکه کس
 پیش سید رکابزن کیا فرستاد و با او در این زمینه گفتگو کرده و
 مقصود خود را که عبارت از قتل امیره جهان و تسخیر لاهیجان
 بود بسید گفت سید رکابزن کیاهم با او تعهد در کمک بانجام
 این امر نموده و هر دو باجمعی از سپاهیان بعنوان مصالحه با امیره
 جهان بطرف ملاط حرکت نمودند در نزدیکی ملاط سه قریه
 پیرشکوه بآن عده از همراهان خود دستور دادند که در آنجا مانده
 و از دنبال ایشان بیایند و خود شان بطرف ملاط رفتند چون امیره
 جهان از آمدن ایشان آگاهی یافت باعده ازندمای خود به پیشواز
 آنها آمد و قتیکه بهم نزدیک شدند رکابزن کیا به نوپاشا گفت کار
 از آن شما است نوپاشا گفت نه از آن شما است گفت و شنید
 ایشان را امیره جهان حمل بر آن میکرد که مصالحه و معانقه که
 با او خواهند کرد باهمدیگر تکلیف میکنند رکابزن کیا زوینبی که
 در دست داشت برچشم امیره جهان زد چنانکه از قفا بدر آمد در

حال امیره جهان بیفتاد و جان تسلیم کرد و نوکران امیره مقتول
 غوغا کردند ولی لشکر امیره نوباشا و سید بطوریکه وعده کرده
 بودند در رسیدند و نایره قتال اشتغال یافت و بسیاری از نوکران
 امیره جهان بقتل آمدند امیره جهان را سپهسالاری از قبایل او
 بود بنام امیره محمد بن جلال الدین که در انواقه فرار نموده
 بلاهیجان آمد .

امیره نوباشا و سید رکابزن کیا پس از این واقعه عازم تسخیر
 لاهیجان شدند چون خبر حرکت آنها به امیره محمد بن جلال
 الدین سپهسالار رسید امیره محمد و امیره پهلوان فرزندان
 مرحوم امیره جهان را برداشته به خرابود بخانه کیاشر پاشا کوشیج
 برد و بدو ملتجی گشت و ایشان را آنجا گذاشته خود نزد امیره
 (انوز کهدمی) رفت و گفت فرزندان امیره جهان بشما التجاج آوردند
 و چون مظلومند توقع مدد دارند امیره انوز کهدمی بر فرزندان
 امیره جهان رحم کرده ملتمس محمد بن جلال الدین را مبذول
 و لشکر کهدم را جمع ساخت و بصوب لاهیجان حرکت نمود
 امیره نوباشا بی ضرب تیر و شمشیر به جفل در آمد و بر تخت
 بنشست و رکابزن کیارا بشهر لاهیجان فرستاد . چون مردم لاهیجان
 از توجه امیره انوز کهدمی بخونخواهی امیره جهان بسمت لاهیجان
 آگاهی یافتند همگی باهم اتفاق کرده هنگام صبحگاهی برکابزن

کیا هجوم کردند سید چون از واقعه اطلاع حاصل نمود بگریخت
مردم از دنبال او برفتند و بر در مسجد اسبه شوران بدو رسیدند
و بضرب تیر و شمشیر از اسب فرودش آورده بقتل رسانیدند و
رسمان در هردو پای او بسته در میان بازار لاهیجان برده بدار
آویختند و این واقعه در سال ۷۶۹ هجری بود .

امیزه نوباشا چون خبر اینحادثه را شنید بگریخت و به گوله
رود بار رفت و از آنجا به رانکو عازم شد پس از آن تمامی
لاهیجان بدست فرزندان امیره جهان بیافتاد و امیره نوباشا در رانکو
پسر رکابزن کیا را تسلی داده و او را بفرمانداری تنکابن منصوب
نمود بعد از مدتی ریاست فرمانداری تنکابن و رامسر از دست
اولادان سید رکابزن کیا بیرون شده و ایشان یکی از قراء تنکابن
که مشهور به شرابه کلایه است، توطن اختیار نمودند و دولت
ایشان پایان رسید .

سادات ملاطی بیه پیش

شبهی سید قوام الدین مرعی در خواب دید که چهار دست
باز بنزد او آورده اند یکی را خود بدست گرفت و سه دیگر را
بین پسر و برادران خویش قسمت نمود چون روز شد کسی را بنزد سید
علی کیا که پس از خروج از تنکابن بآمل نزد سید قوام الدین
میرتست فرستاد و از احوال قتل امیره جهان و رفتن امیره نوباشا
و رکابزن کیا بلاهیجان و گذشته شدن رکابزن کیا و فرار امیره نوباشا
بر رانکو و تفویض نمودن بخش تنکابن را به پسر سید مقتول آگاهی

داده و بایشان نوید تسخیر تنکابن و گیلان را داده و دستور جمع آوری سپاه و حرکتش را بصوب تنکابن داد و گفت بفرزندان خود سید کمال الدین فرماندار ساری و سید رضی الدین فرماندار آمل تأیید کرده ام که برای همراهی باشما از دنبال قشون خود را برداشته و بیایند .

چون سید علی کیا به نواحی تنکابن رسید با ساداتی که آنجا بودند بمحاربه و مدافعه قیام نمود و به نمکلاوه رود سر که سرحد رستمدر و تنکابن است جنگ بزرگی واقع شد و لشکر سید علی کیا بسیاری مجروح و مقتول گشتند اما سید استقامت نموده و محاربه را قایم ساخت و مدت یک هفته همچنان نایره قتال اشتعال داشت و هر روز مردم تنکابن دسته دسته بنزد سید علی آمده و باو بیعت میکردند و سید ناصر کیا که یکی از سادات بزرگ تنکابن بوده با کاگو اردشیر از بزرگان آنجا بخدمت سید رسیده و بیعت کردند چون فرزند رکابزن کیا دانست که کار از دست رفت فرار نموده و بموضعی که مشهور به کرز مانسر و یکی از قلاع آن ناحیه بود پناهنده شد و از آنجا هم به کرجیان نزد امیران آنجا رفت .

سید علی قلعه کرز مانسر را از دست گماشتگان پسر رکابزن کیا پس از وقوع جنگی بزرگ گرفت فرزند رکابزن کیا چون چنان دید بنزد امیره نوباشا برانکو رفت و صورت حال معروض داشت .

امیره نوباشا لشکر جمع کرده متوجه قلعه کرز مانسر شد .

سید چون از آمدن امیره نوباشا بطرف قلعه آگاهی یافت برادر خود سید هادی کیارا بر انقلعه باز داشت و خود با معدودی چند از لشکر مازندران که انتخاب کرده بود از قلعه بیرون آمده و از بیراهه عازم رانکو شد و خانه امیره نوباشا را غارت و آتش زد . چون امیره نوباشا از واقعه اطلاع حاصل نمود فوراً برای تلافی و دستگیری سید بطرف رانکو حرکت کرد و چون برانکو رسید سید علی از راهی که آمده بود به قلعه مذکور بازگشت و تنکابن را بتصرف خود درآورده وقایع را بجهت سید قوام الدین نوشت و در خواست دستور از ایشان نمود .

سید قوام الدین در پاسخ نکاشت که چون برادر شما سید هادی آنچه لازمه شجاعت بود در اینجنگ بجای آورد صلاح در آنست که فرمانداری بخش تنکابن را بدو محول دارید و بعداً اقدام بدفع امیره نوباشا بنمائید .

سید علی نیز همچنان رفتار کرد و متوجه امیره نوباشا که در این زمان بافرزند رکابزن کیا لشکر بیشماری جمع نموده بود شد و پس از رسیدن دولشکر بهم جنگ بزرگی در گرفت و سید ناصر کیا که در ابتداء باسید علی بیت کرده بود در اینجنگ رشادت فوق العاده از خود بروز داده و بسیاری از نوکران امیره نوباشا را بکشت و نوباشا منهنماً به رانکو رفت و چون در خود تاب مقاومت باسید علی را ندید کس برسالت نزد سید فرستاد و تقاضای

مصالحه نمود بدین نحو گه بخش تنکابن از آن سید باشد و او هم فرزند رکابزن کیارا از نزد خود دور سازد .

سید علی پس از مشورت با بزرگان تنکابن و دریافت نظریه ایشان حاضر بصلح بانوپاشا شد و برای ملاقات با او عازم رانکو گردید امیره نوپاشا به ملاط آمد و سید به خرستم چون خبر مصالحه امیره نوپاشا با سادات بسمع امراء بیه پیش رسید امیره دباچ بوق علاء الدین اسحقی و امیره محمد تجاسبی رشتی و امیره انوز کههدمی و امیره شفقی هر یک نامه نوشته و چند تار موی ریش خود را کنده در میان نامه نهاده نزد امیره نوپاشا فرستادند و اظهار داشتند اگر تو دیوانه سدی قصه دیگر است والا چه معنی دارد که سادات که خونری تو باشند و پدرت را کشته و خانمان تو را بتلان داده اند و تنکابن را متصرف شدند بمدد و معاونت ایشان مشغول و بدفع بنی اعمام خود قیام نمائی و هیچ میدانی که آنچه میکنی چیست تو خانه خود را خراب و خانه ماراهم خراب خواهی کرد .

امیره نوپاشا چون نامه های مزبور را بخواند با نوکران خود مشورت کرد که اکنون صلاح کار چیست و چه باید کرد تمام گفتند که آنچه امراء بیه پیش نوشته اند درست است و تدبیر آنست که شما نزد سید بفرستید و بگوئید که اگر دعوی امامت میکنی مارا از شما گرامات مطلوب است و اگر سرفرمانداری داری آن قصه دیگر است و بتو اعتمادی نمیتوان کرد و همکاران ما

بدانچه کرده ام راضی نیستند چون قاصد بیغام امیره نوباشا را به سید رسانید دانست که امیره از عهده عهد خود برگشته است پاسخ داد که بامیره بکو کرامات دگرچه باشد که من از مدرسه ملاط باعصا و جبه بیرون رفتم و بدرت را کشتم و اموال تو را بتاراج بردم و ناحیه تنکابن را متصرف شدم و اکنون تو را هم هدف تیر بلا خواهم ساخت چون قاصد برفت سید به تنکابن حرکت کرده و مشغول جمع آوری لشکر شده و بمازندران هم بطالب مدد فرستاد و گروهی از مازندران بخدمتش پیوستند امیره نوباشا هم بجمع لشکر پرداخت و خود را آماده دفاع کرد .

سید بالشکر خود عازم تسخیر رانکو شد و ناحیه سیاه گله رود با امیره رو برو شدند و دو روز متصل جنگ نمودند عاقبت امیره شکست یافته برانکومتواری شد و سید به مسجد مبارک کبلاکجان که از مستحذات ناصر الکبیر بود نزول نموده مردم رانکو از اطراف برای بیعت نمودن نزد سید می آمدند .

سید بعد از يك هفته توقف عازم رانکو شد امیره نوباشا چون خبر آمدن سید را بشنید بازن خویش خود را بساحل دریا رسانید و چون خواست بکشتی رود زانش دستار او را زیرش برداشت و گفت بیش از این باتو همراهی نمیکنم هر جا که خواهی برو

و خود سوار اسب شده تازان برانکو بازگشت و سید علی کیا بدون جنک برانکو در آمد و آن ناحیه را متصرف شد و فرمانداری آنجا را برادر ارشد خود سید مهدی کیا بخشید و زوجه امیره نوپاشا را طبق مراسم مذهبی مطلقه و پس از گذشتن ایام عده اش جهت سید مهدی کیا عقد نمود و این زن بعدها مادر (کار کیا) امیر سید محمد شد.

سید علی بعد از تصرف رانکو و اعزام تسخیر لاهیجان شد چون فرزندان مرحوم امیره جهان از واقعه آگاهی یافتند لشگری سرداری محمد بن جلال الدین بمدافعه اعزام داشتند ولی آنها از سید علی بعد از وقوع اندک محاربه شکست یافتند.

محمد بن جلال الدین با فرزندان امیره جهان دوباره بنزد امیره انوز کهدمی رفتند و استدعای مدد کردند امیره مذکور بایشان گفت حال صبر نمائید تا در پیرامون این امر با امراء رشت و فومن و تجاسپی مشورت نمایم.

سید بلاهیجان وارد و آن ناحیه را هم در تحت فرمان خود در آورد چون مدت شش ماه در لاهیجان بماند امیره انوز کهدمی باستصواب امیره فومن و رشت لشکر جمع کرده و به (گو که) آمده و باتفاق فرزندان امیره جهان و امرای ناصرود به چقل آمده و

لشکر را به گوراب چغل بصف باز داشت و فرزندان امیره جهانف با سپهسالار محمد و متابان خود در کنار رودخانه چغل فرود آمدند چون سه روز از آن بگذشت سیدعلی کیا با همراهان خود مشورت کرد که صلاح چیست اول بر امیره انوز بتازیم و یا بر ناصرود شیخون بریم اکثر گفتند که انوز بیگانه است و گستاخانه بدینجا آمده اول بر او باید تاخت و کارش را ساخت ولی سید اظهار داشت که صلاح در آنست که اول به ناصرود که وارث ملکند پردازیم تمامی لشکر متابعت امر سید را نموده و قرار دادند که اول بطرف ناصرود حمله برند .

در هنگام بانك خروس بنیمه شب لشکر سید متوجه سپاهیان ناصرود شدند و تا طلوع بامداد بچنگ پرداختند و گروه بسیاری را با اسپهسالار محمد بن جلال الدین بکشتند اما فرزندان امیره جهانف بگریختند و قبه سپاهیان ناصرود که از معرکه نیمه جانی بدر بردند خود را بقشون امیره انوز رسانیدند و ماجرا را بگفتند امیره قرار اختیار کرده و خواست که خود و نوکرانش را هر چه زود تر از آنجا نجات دهد ولی مردم لاهیجان از دنبال رسیده و هر کس را می یافتند سر از تن می انداختند چون انوز بلب سفیدرود رسید فریب یک هزار مرد از قشون وی بقتل آمده بودند و او اسبی

داشت که آنرا سفید باز میگفتند و با اعتماد آنکه وی را از آن ورطه بگذرانند بر آن اسب سوار شده بود اما اینجوان را بزخم تیر از پای درآوردند و انوز پیاده و بمرارت بیشمار خود را بکشتی رسانیده و از آب بگذشت و خود را به کهدم رسانید و سیدعلی کیا بعد از این فتح ناحیه گو که و کیسم را با دودهی که آنطرف آب واقع و موسوم به پاشپین و کما چال بودند برادر خود سید حسین کیا داد و بجهت تسخیر آن دیار او را بدانجا فرستاد و بخش پاشیجارا برادر زاده خود سید ناصر کیا بن سید حسین کیا که در جنک قلعه (گرز مانسر) کشته شده بود بخشید .

بعد از گذشتن یکسال از اینجاده مردم لشتنشاء که در تحت فرمان امیره مسعود بن امیره نوپاشا بودند از جورش نزد سیدعلی شکایت نموده و او را ترغیب بتصرف آنبخش نمودند سید درخواست مردم آنجارا قبول و لشکر بآن ناحیه کشیده امیره مسعود چون مردی بد سلوک و جابر بود امیران تجاسپنی و کوچسفهانی نیز از وی نا راضی بودند و از مساعدت با او خود داری مینمودند .

سید از راه کیسم عازم تسخیر لشتنشاء شد امیره مسعود تاب مقاومت نیاورده بگریخت و خود را بناحیه خمام رسانید مردم لشتنشاء سر راهرا بر او گرفته و جنک بزرگی فریبوست امیران خمام تا آخرین قوه دفاع و ایستادگی نمودند ولی عاقبت شکست یافته بطرف رشت فرار کردند و کیفیت را بامیره فلك الدین رشتی بگفتند

سید پس از تصرف لشتنشاء به کوچسفهان آمده و کس نزد امیره
 فلك الدين فرستاد که اگر باما بصلحی طریقه معاهده باید مرعی
 بداری و اگر سرمنازعه داری برجا باش تا پیش تو بیایم چون امیر
 مشار الیه حکایت بشنید اظهار داشت که بخش تنک و خمام جزء
 رشت است و تعلق بمن دارد اگر آنها را مسترد میداری حاضر به
 آشتی هستم و الا صلح ممکن نیست .

چون قاصد باز گشت بعد از یکماه امیره فلك الدين لشکر
 جمع کرد و بطرف خمام متوجه شد سید هم حاضر بمدافعه گردید
 در خمام جنگ سختی واقع شد و عده بیشماری از طرفین کشته شدند
 و پیسه سالوک که از جمله بهلوانان امیره بود شجاعت زیادی از خود
 ابراز و بسید حسن کیا که بخشدار گو که بود رسید و شمشیری بکلاه خود
 او رسانید

سید مهدی کیا بکمک برادر رسیده و هم نیزه بر او زد و سید
 علمی کیا نیز بمدد آندو رسیده و از اطراف پیسه سالوک را محاصره
 کردند بطوریکه از جای خود نمیتوانست بجنبد درایتحال سیدهادی
 کیاتنکابی در رسید و ضرب شمشیر سر از تن آن بهلوان برداشت
 امیره فلك الدين پس از کشته شدن پیسه منهزم و برشت باز گشت
 و کس پیش سید فرستاد که آنچه تعلق بامیره مسعود داشت از آن
 شما باشد و مرا بآنها توقعی نیست و حاضر بمصالحه هستم سیدمسئول
 اورا قبول و بایکدیگر آشتی نمودند . بعد از آن سید عازم تسخیر
 کوهدم و دفع امیره انوز شد

امیره مذکور چون از خیال سید آگاهی یافت بجمع آوری لشکر پرداخت مردم کوهدم آنچه وظایف جلادت و شجاعت بود در آن جنگ نمودند عاقبت انوز شکست یافته و به منجیل و خرزویل رفت و سید بکوروب کوهدم فرود آمد و گروهی از سپاهیان خود را در تعقیب و دستگیری انوز روانه کرد امیره کهدمی چون در خود تاب مدافعه ندید بنزد قباد که بخشدار قلعه شمع ایران بود پناهنده شد (۱) چون سالی در اینجا بماند از عدم التفات قباد نسبت بخودش تنگ آمده بطرف لاهیجان حرکت نمود و بنزد سیدعلی رفت و درخواست قبول خدمت او را کرد سید هم التماس او را پذیرفت ولی بعد از چندی سید عذر ویرا بخواست و انوز دو باره بطرف شمیران پیش قباد رفت و این دفعه قباد سر او را بریده نزد سید فرستاد و سیدعلی از اینکار قباد بی نهایت خشمگین شد و امر داد با تشریف تمام سرش را دفن کردند و برای خونخواهی انوز لشکری بسرداری سیدعلی کیا کوهدمی جهت تسخیر طارم و شمیران و بیرون کردن قباد بفرستاد و آن ناحیه

(۱) (سید ظهیرالدین مؤلف تاریخ گیلان و دیلمستان) نام شمیران را شمع ایران میدانسته و رایینو نگارنده این کتاب هم پیروی سید ظهیراین نام را بهمین روش درست دانسته و نگاشته اند ولی سید احمد کسروی تبریزی در دفترچه نام دیه و شهرها نگاشته اند که این نام غلط و درست آن شمیران میباشد و یکرشته دلیلهائی هم آورده اند که چون کلمات دشمنی و (سعی) بمعنی سرداست و دهر نام آبادی که این کلمه در آن پیدا شود آنها سردسیر است بنابراین درستی کلمه شمیران و نادرستی شمع ایران را ثابت مینماید رجوع شود بجلد یکم دفترچه نامبرده . مترجم

در مدت کمی بتصرف سیدعلی در آمده و در حیطه متصرفات او داخل شد.

پس از فتح طارم و شمیران سید عازم تسخیر ناحیه شکور که متعلق به کیا ملک هزار اسپست شد. در آن زمان قلعه الموت در دست محمد نامی بود که بر حسب دعوت سیدعلی از رویه مذهبی پدران خود دست کشیده و مطیع سید شده بود سیدعلی کیا سید مهدی کیا برادر خود را نامزد فتح و جنگ با کیا ملک نمود و دولشکر سادات و گیل و دیلم باهم بجنگ پرداختند و کیا ملک منهزم شده و بقریه چاکان مقر فرمانروائی خود رفت اما قشون سید مهدی همه جا کیا ملک را دنبال نموده تا آنکه او را از ناحیه شکور برانندند و مشارالیه به قلعه الموت نزد محمد ملتجی شد و فتح شکور در سال ۷۷۶ هجری اتفاق افتاد چون کیا ملک بنزد محمد رفت با او قرار داد که پس از تصرف شکور فرمانداری الموت و بعضی نواحی دیگر را بدو واگذار خواهد نمود محمد نیز دعوت کیا ملک را قبول و برخلاف پیمان خود باسید لشکر فراهم آورده و بطرف سید مهدی کیا روانه شدند و در (آفتابه رود اوسن) جنگ در گرفت و سادات و مردم لاهیجان شکست یافته و سید مهدی هم دستگیر گردید و او را زندانی نمودند و کیا ملک دوباره ناحیه شکور را متصرف و محمد هم الموت را در اختیار خود گرفت چون خبر شکست سادات و دستگیری سید مهدی بسیدعلی کیا رسید برای انتقام و آزادی برادر لشکری گران را بسرداری سالوک

مرداویج فرماندار رانکو بطرف شکور روانه داشت در این بین کیا
 ملک و محمدالموتی سید مهدی را بتبریز پیش سلطان اویس فرستادند
 و شرح فتح خود و خروج سادات را بسمع سلطان رسانیدند و سید
 مهدی در توقیف سلطان اویس مانند ولی بعد از گذشتن مدت
 یکسال و شش ماه از توقیف سید مهدی بوسیله شفاعت سید تاج‌الدین
 آملی که از سادات حسنی بود صرف نظر و آزادش کرده و او نزد
 برادر خود سیدعلی بلاهیجان بازگشت نمود.

اما قشون سالوک بر حسب دستور سیدعلی اجنک نپرداخته و
 فقط بنگهبانی مرزهای متصرفی خود مشغول شدند.

سیدمهدی کیا پس از یکسال و نیم باصوابدید سیدعلی کیا لشکر
 رانکو و لاهیجان را جمع آوری و عازم تسخیر شکور و دفع کیاملک
 شدند و در نزدیکی لوسن تلاقی فریقین بهم دست داد و کیاملک
 شکست یافته نزد محمد بقاعه الموت رفت ولی در این بار محمد چندان
 التفتاتی بدو نمود لذا از آنجا مأیوس و خود را بسلطانیه نزد امیر
 تیمور رسانید سپاهیان سید ناحیه شکور را تسخیر و بمحاصره قلعه
 الموت پرداختند محمد پس از مدتی قلعه داری امان خواسته و در
 نیمه شب از قلعه خارج و خود را به کن و سولقان رسانید و از آنجا
 متوجه اردوی امیر تیمور شد سید علی بعد از التجاء ایندو نفر به
 دربار امیر مذکور نامه نگارته و درخواست توبیخ آنها را نموده
 امیر هم کیاملک را بساوه اعزام و محمد الموتی را در سلطانیه نگاه

داشت و امر نمود در همانجا بماند.

ذکر تسخیر دیلمستان و دفع کیایان کوشیج

بخش دیلمستان در این زمان تحت فرمان کیا سیف الدین بود که در قریه (مرجکولی) اقامت داشته . سید علی کسی را برای فرمانبرداری نزد کیای مشارالیه فرستاد ایشان از فرمانبرداری سید امتناع و حاضر بمصالحه نشدند سیدعلی بالشکری انبوه عازم تسخیر دیلمستان شد و در ناحیه چلمان جنگ بین طرفین شروع گردید و کیا سیف الدین مغلوب و بقریه و به رفت سیدعلی آن ناحیه را متصرف و امیر علی روزینی را جهت دستگیری کیای مذکور مأمور نمود سپاهیان سید کیا سیف الدین را در قریه مزبوره بدست آورده بکشتند و سرش را نزد سیدعلی فرستادند سید بخشداری دیلمستانرا بامیر علی محول نمود و خود بلاهیجان برگشت امیر علی جهت تصرف رودبار مصمم دفع جمعی از کوشیجها که ادعای فرمانروائی آنجا را داشتند شد و یکی از بزرگان اینطایفه (دباج بهادر) بر امیر علی شیدخون برده و امیر با وصف پایداری زیاد مغلوب و قتل آمد و دباج بقزوین برگشت چون این خبر بسیدعلی رسید حسن کیای مالانچانی را باعده از مردم گیل دیلمستان فرستاد و کیا مسعود و کیا جهانشاه کوشیج که بخش خرکام را در دست داشتند بملت عدم قوه مدافعه ناحیه مزبور را

تسلیم سپاهیان سید نموده و بگریختند و بدین ترتیب تمام دیلمستان در قلمرو متصرفات سید درآمد.

پس از گذشتن دو سال از تصرف دیلمستان سید علی مصمم شد قزوین را که در اینموقع پناهگاه ملاحظه و کوشیج شده بود متصرف شود لذا خواجه احمد سپهسالار شکور ورودبار رامامور انجام این کار نمود مشارالیه هم آن ناحیه را بدون جنگ از دست ملاحظه و کوشیج گرفت و خواجه علی نامی را که از بنی اعمام او بود بفرمانداری آنجا منصوب کرد. در سال هفصد و هشتاد و هشت چون امیر تیمور از تسخیر شهرستانهای عراق و آذربادگان فراغت یافت کس نزد خواجه علی بخشدار قزوین فرستاد که آنجا را بگماشتگانش بسپارد. خواجه علی مراتب را بسمع سید علی رسانید و او تحف و هدایای بیشماری فراهم آورده و نزد امیر تیمور فرستاده و دستور داد تا خواجه علی آن ناحیه را بگماشته امیر بسپارد. امیر تیمور پس از گرفتن قزوین اشارت کرد که قلعه طارم را نیز سادات باید مسترد بدارند. سید تاج الدین محمد را جهت تحویل قلعه مزبور اعزام و آن بخش را هم مسترد داشت پس از آن در سال ۷۸۹ امیر محمد رشتی فرزند امیر فلك الدین که بجای پدرش فرمانروائی میکرد کس پیش امیر دباچ قومنی فرستاد و اظهار داشت که قزوین و طارم از دست سادات رفته

و در اثر استیلای مغول در عراق ایشان را قوه که بود نیست و اکنون
 موقع را باید غنیمت شمرده و با کمک همدیگر کوهدم و کوچسفهان
 را از ایشان بازستانیم. امیره دجاج دعوت امیره محمد را قبول و لشکر
 کسگر و شفت و فومن و رشت را جمع و عازم جنک با سید شدند
 چون خبن این واقعه بسیدعلی رسید سید امیر کیا و قاسم کیا بخشدار
 کوچسفهان را با سپاهیانش بمدد سیدعلی کیای کوهدمی فرستاده و دستور
 داد سیدحسن کیا فرزند خود سید حیدر کیارا از گو که با تمامی
 لشکر آنجا بمدد ایشان اعزام دارد. در کوهدم جنک بین طرفین
 در گرفت و سادات شکست یافته و بقاعه کوهدم ملتجی شدند و گروه
 بیشماری هم کشته گردیدند امیره دجاج و امیره محمد و امیره ساسان
 کسگری پهای قلعه فرود آمده بمحاصره مشغول گشتند چون مدتی
 از محاصره قلعه بگذشت سیدعلی کیا کوهدمی کس نزد امیران رشت
 فرستاد که اگر متعرض آنها نمیشوند قلعه را تسلیم و خود از کوهدم
 خارج شوند امیره دجاج عهد کرد که در صورت تسلیم قلعه و کوهدم
 سادات آزاری نخواهد رسانید لذا سادات از قلعه خارج و آنجا را
 تسلیم نمودند اما امیره محمد رشتی و فابر عهد امیره دجاج نکرده و
 در عقب سادات تاخت و گروهی را بکشت سادات هم چون چنان
 دیدند باز گشتند و باناف آنها حمله نموده و شجاعانه جنک سختی

نمودند ولی مجموع آنها مقتول و دستگیر و زندانی شدند و سید
حیدر کیا در فومن محبوس شد .

سیدعلی کیا وقتیکه از واقعه آگاهی یافت لشکر گیل و دیلم
و تنکابن را جمع نموده و عازم کوچسفهان گردید چون بدانجا رسید
امیره محمد رشت را بگذاشت و بفومن رفت و سادات که زندانی بودند
باخود ببرد سیدعلی چون از فرار امیره محمد بفومن آگاهی یافت
بطرف رشت حرکت نمود و این در رمضان سال ۷۹۰ بود سیدبهد
از ورود بمسجد پاس کی (کیا) رشت فرود آمده و گماشتگان خود
را بشهر فرستاد و پس از آن گروهی از همراهان خود را که از
ایشان ظنین بود از نزد خود دور ساخت از آن جمله سالوک مرداویج
بود که در اثر عزلش از فرمانداری رانکو با سید رنجشی در دل داشت .
سالوک بعد از اخراج از خدمت سیدعلی بقزوین رفت و از آنجا هم
عازم سلطانیه شد امیره دباچ عاجلا کس بطلب او فرستاد و مشارالیه
را نوازش زیاد نمود و از وی چاره دفع سادات را خواستار شد
سالوک دستور داد تا دو بیست نفر پیاده و دو بیست نفر سواره از شجاعان
لشکر را با اختیار او بگذارده و خود مقدمتاً عازم رشت شد و بامیران
همسفرش نمود که باتمام قوا ازدنبال وی حرکت کرده بیایند سید
علی در رشت منتظر آمدن برادرش سید مهدی کیا بود که قشون
فراوانی جمع نموده و بدو برسد و آنوقت شروع بجنگ نماید ولی
سپاهیان سالوک در موقعی وارد شهر شدند که سید بمسجد برای

نماز ظهر رفته بود چون از آمدن سالوك آگاهی حاصل نمود بمجمله سوار شده و با همراهان خود بچنگ پرداخت و وزمی بزرگ واقع شد. سید مهدی کیا که تازه وارد شده بود در اینچنگ رشادت فوق العاده بروز داده و بالاخره مقتول گردید و سید حسن کیا شرح کشته شدن مهدی را بسید علی اظهار و گفت باید فرار اختیار نمود سید چون از قتل برادر آگاهی یافت گفت مرا بی او زندگانی نمی باید و او هم پس از خونریزی زیاد کشته شد و سادات دیگر از قبیل سید حسن کیا و سید ابراهیم کیا و سید عبد الله کیا نیز کشته شده و سپاهیان سید متواری گردیدند.

دودمان سادات تنکابنی

سید هادی کیا

چون خبر واقعه سادات بسید هادی کیا تنکابنی رسید از کوچ سفهان عازم تنکابن شد و بعضی از مردم اشکور و رانکو و کوچ سفهان موقع را غنیمت شمرده خانه سادات را تاراج و هر کجا آنها را می یافتند بقتل میرسانیدند سالوك مرداو بیج یکی از سرداران خود را که توملج نام داشت برای دستگیری فرزندان سید علی کیا ملاطی و اخوان او اعزام داشت اما او در ناحیه سیارستاق شکور بدست جمعی از موافقان سادات منهزم گردید و بنزد سالوك رفت شرح قضیه را بگفت امراء رشت صلاح چنان دیدند که بصوب تنکابن تازند.

سید هادی کیا چون بتنکابن رسید در قلعه آنجا متحصن

شد اما جمعی از معاندین چون بئسکابن رسیدند مشغول غارت و آتش زدن خانهای سادات شدند سید هادی بر آن گروه تاخت آورده و ایشان را منهزم ساخت در این بین بهادر علی که از طرف سادات بخشدار لمسر و الموت بود کس بنزد سید هادی بفرستاد که کیاملك هزار اسبی چون از واقعه شهادت سادات آگاهی یافت از ساوه عازم تسخیر ناحیه شکور گردید و صلاح در آنست که کسی را بامدد بسیار بمحافظت این ناحیه بفرستی . سید فرزند مرحوم مهدی کیا که سید علی نام داشت جهت محافظت قلعه لمسر تعیین و پسر خود امیر کیارا به نگهداری الموت بتعمیل تمام روانه رودبار گردانید چون سادات بقلاع مزبور رسیدند کیاملك نیز برسید و با گروهی از دیالمه بمحاصره قلاع پرداخت و مدت چهار ماه آنها را در محاصره بداشت تا عاقبت از وی امان خواسته و قلاع را تسلیم و بئسکابن رفتند و کیاملك بمقر فرمانروائی خویش بنشست و امراء دیگر هم هریکی ناحیه خود را که از دست داده بودند متصرف شدند و سادات کلبه بنزد سید هادی کیا بئسکابن رفتند .

امیره دباچ فومنی پس از مدتی از کرده خود پشیمان شده و ساداتی را که در فومن مقید داشت آزاد و بئسکابن روانه نمود . سید هادی کیا پس از ورود سادات از فومن لشکر بئسکابن را جمع نموده متوجه تسخیر (رانکو) شد چون خبر آمدن سید بسالوک رسید بمداغه اقدام و توملیج را با جمعی از سپاهیان خود بسیا کله رود فرستاد

و آنها در موضعی که مشهور بسپاهی تل دشت و نزدیک قریه خاجان و نقطه جنگلی و باطلاقیست از شاخهای درخت پرچین محکمی درست کرده و کمانداران را در پس آن پرچین باز داشته و آماده حمله بسپاهیان سید شدند. چون قشون سید بدانجا رسید توملج به تیراندازان فرمان حمله و تیراندازی داد و گروهی از سپاهیان سید مجروح شدند سید محمد کیا فرزند سید هادی با عده از سواران بطرف آنها حمله نموده و جمعی از ایشان را بکشتند و بقیه بهزیمت رفتند و توملج بدست سید محمد کیا مقتول شد پس از این فتح سادات عازم رانکو شدند چون خبر گذشته شدن توملج بسالوک رسید از رانکو بقریه لکامجان و از آنجا بقریه (زرکه) رفته و با مرارت زیاد از بیراهه خود را بکیاملك هزار اسمی رسانید.

سید هادی با برادر زادگان برانکو رفت و از آنجا بجانب لاهیجان عازم شد و آن ناحیه را بدون جنگ از دست بهادر ناصرود بگرفت و کس نزد امیره دجاج فومنی فرستاد و بنیاد صلح و دوستی کردند و شهدای رشت را امرداد نبش قبر نموده و بلاهیجان آورده و با مراسم مذهبی بخاک سپردند و بعداً بخشهای متصرفی را بین برادر زادها تقسیم نمود و خود لاهیجان را قبول کرده و تنکابن را بسید یحیی کیا بسپرد.

سید حسین کیا پسر بزرگ مرحوم سیدعلی کیا کس نزد بنی اعمام و اخوان خود فرستاد و اظهار داشت که عم ما سید هادی کیا در تقسیم

املاك مارا مقبون نموده و فرزندان خود را در املاك موروثی ما صاحب اختیار کرده اگر صلاح میدانید پیغامی در اینباب بدو بدهیم شاید عنایت نموده ملك موروثی ما را بما باز گذارد. بنی اعمام جملگی رأی او را پسندیده و مراتب را بسید هادی گوشزد کرده و سید ازین اقدام برادر زاده ها متغیر شده و بآنها پاسخ داد که این املاك را من بضرب شمشیر از مردم (بیه پیش) و تا سرود گرفته ام و از آن خود میدانم و شما هر یکی را نیز بفراخور نصیبی داده ام بیش از این توقع نمودن مناسب نمیباشد.

چون سید حسین کیا و بنی اعمامش این پاسخ را شنیدند ملول گشتند و بخفیه نزد امرای (بیه پیش) فرستادند که پدران ما در رشت شهید شدند و ملك موروثی ما بمن امیره دباچ به تصرف عم ما درآمد و ایشان هم شفقتی در حق ما نمودند توقع آنکه شما عنایت نموده مدد فرمائید تا ملك موروثی خود را تصرف نمائیم و آنکاه آنچه لازمه خدمت باشد باشما بتقدیم میرسانیم در اینموقع سالوك مرداویج که از رانکو فرار نموده نزد کیا ملك شکوری رفته بود از آنجا به (بیه پس) نزد امیره علاء الدین قومی رفت و بنا بر توقع سید حسین کیا بالشکری بمدد روانه شد و سید حیدر کیای گوکه هم لشکر خود را جمع و بکمک سید حسین روانه نمود. چون سید هادی کیا از اینحال باخبر شد لاهیجان را بگذاشت و برانکو شد و لشکر رانکو و تنکان را جمع کرده بمدافعه مشغول گشت سید حسین کیا بطلب برادر خود سید رضی

کیا که بخشدار پاشیجا بود بفرستاد و او نیز بلاهیجان آمده و باهم متوجه رانکو شدند. سید هادی کیا به ملاط آمده و در نزدیکی (کوتمک ملاط) دولشگر بهم رسیدند و سید حسین شکست یافته منهزم گشت و فرزند سید هادی کیا سید ابداهیم کیا با گروهی از سواران بتعقیب فراریان حرکت نموده و در قریه (دزدبن) بسالوک مرداویج رسیده و او را از بالای اسب بزیر انداخته بقتل آورد و اکنون قبر او در بالای بلندی نزدیک قریه مزبور می باشد.

سید هادی کیا پس از وقوع این قتل بطرف لاهیجان عزیمت نموده و از آنجا بکوچسفهان رفت و آن ناحیه را به برادر زاده خود سید ناصر کیا داده و مجدداً بلاهیجان برگشت چون در آنجا گروهی از اهالی بهوا خواهی فرزندان سید علی باوی مخالفت آغاز نمودند بر خود ترمسید و با پسر خود سید محمد کیا متوجه رانکو شده و بقریه ملاط ساکن شد.

سید حسین کیا دو باره بلاهیجان درآمد و بر تخت فرمانروائی آنجا بنشست و مردم رانکو را بمخالفت با سید هادی تشویق مینمود سید هادی چون اقامت خود را در ملاط خطرناک دید برانکو آمد و یک شب بماند و بسیاه کله رود رفت و در آنجا هم ملت مخالفت اهالی کوچ کرده بتنکابن رفت بعد از رفتن سید بتنکابن امیره کار کیا سید محمد برانکو آمده و بمقر سلطنت موروثی خود قرار گرفت سید هادی کیا از تنکابن لشکر بیشماری فراهم نموده بتسخیر رانکو حرکت نمود چون خبر به کار کیا

سید محمد رسید رانکورا بگذاشت و بناحیه (بجارپس) بقریه (نمکا بجار) رفت و سید هادی رانکورا متصرف شد و کس نزد کار کیا حسین کیا بلاهیجان بفرستاد و اظهار داشت که لاهیجان از آن شمس است توقع آنکه رسم مخالفت را براندازی و مزاحم من نگردی تا رانکو از آن من باشد کار کیا حسین کیا پاسخ داد که ما هر یک باید بملك موروثی خود قناعت نمائیم تا مصالحه واقع شود سید هادی کیا سخن کار کیا حسین را نپذیرفت و همچنان بتصرف رانکو قیام نمود بهادر علی فرماندار (سیا کله رود) کس نزد کار کیا سید محمد بفرستاد که فوراً با تمام قوا بصوب رانکو روانه شو تا متفقاً بدفع سید هادی اقدام نمائیم.

سید محمد با تمام قشون خود بهادر علی پیوسته و بصوب رانکو حرکت کردند و جنگ بین طرفین در گرفت سید هادی کیا شکست یافته و رو بگریز نهاد و از رانکو خارج شد بهادر علی بدنبال ایشان روانه شد چون بشاهان گوراب رسید بهادر علی و همراهانش بسید هادی و فرزندش سید محمد رسیدند سید هادی از اسب بزیر آمد و بهمانجا بنشست و بفرزندش گفت که تو بیرون رو که چون مرا اینجا یابند باز خواهند ایستاد و بمن چیزی نخواهند گفت اما اگر تورا بدست آرند از بند خلاصی نخواهی یافت بهادر علی چون بسید هادی رسید چند نفر را بمحافظت او بازداشت و برای دستگیری (کار کیا محمد کیا) تابسیا کله رود برقت و چون بدو نرسید باز گشت.

چون کار کیا سید محمد بشاهان گوراب رسید دید سید هادی کیا

نشسته و جمعی بمحافظت او مشغولند امر داد ویرا برانکو بردند و مدتی او را نزد خود نگاهداشته و بلاهیجان روانه اش نمود سید حسین کیا وظایف احترام ویرا مرعی داشته و چند روز بعد او را بازداشت که سوگند یاد کند وعهد نماید که طمع بملك برادرزاده ها نکند و بملك موروثی خود قانع باشد پس از آن رخصت بازگشت بدو داد و چون برانکور سیدکار کیا سید محمد نیز آنچه لازمه احترام بود بجای آورد و از آنجا سید روانه تنکابن شد و ناحیه لاهیجان بکار کیا سید حسین و رانکو بکار کیا محمد متمکن گشت و سید هادی چون بتنکابن رسید گوشه نشینی اختیار نموده و فرمانداری آنجا را پسرش سید یحیی کیا محمول داشت و خود بعد از چندی فوت کرد - یحیی کیا نیز پس از مدت کمی بمرد و از وی پسری خورد سال بنام سید محمد کیا باقی ماند.

یحیی در موقع مرگش وصیت کرد که تا بزرگ شدن پسرش زمام امور بدست برادرش سید داود کیا باشد. سید محمد کیا بن یحیی کیا چون بسن شباب رسید داود کیا برای او باسادات مازندران وصات کرد و مردم تنکابن هم چون از موضوع وصیت یحیی کیا آگاهی داشتند با سید محمد بیعت نموده و او را باسلطنت موروثی اش نصب کردند.

داود کیا که از وقوع این امر دلگیر شده بود برانکو تبعید شد بعداً کار کیا محمد در سال ۸۴۰ با کار کیا ناصر کیا که از ۱۲ سال پیش

بعضی از نواحی تنکابن را متصرف شده بود جنگی نموده و آن نواحی را از وی منتزع کرد و زمام فرمانروائی را پسرش کار کیا یحیی کیا داد ولی در سال ۸۶۸ از این اقدام خود پشیمان شده و مبادرت به زارش نمود و پس از آن مجدداً با کار کیا ناصر کیا برای گرفتن لشت نشاء اقدام بچنگ نمود و بر ناصر غلبه یافته و بخش او را جزء متصرفات خود کرد و بعد از گذشتن یکسال بدرود زندگانی گفت و کار کیا یحیی کیا بجای پدر بنشست ولی او در سال ۸۸۷ مهزول و برادرش کار کیا میرسید زمام امور را بدست گرفت و یحیی کیا بسال ۸۹۰ فوت نمود و در سال ۸۸۹ سید امیر کیا عموی کار کیا سید محمد بن یحیی ابن سید هادی کیای تنکابنی از مازندران با عده از سپاهیان برای بدست آوردن ملك موروئی خود که بدست فرزندان کار کیا محمد فرماندار را نکو افتاده بود عازم تسخیر تنکابن از دست کار کیا میرسید بن کار کیا محمد شد و کار کیا میرسید در روز جمعه دهم جمادی الاول همین سال از مقابل لشکر امیر کیا منهزم گشته بکوه (دو هزار) بقریه گلیشم رفت و متواری گردید و امیر کیا بر تنکابن مسلط گردید بعد از وی یکی از نوادگانش میرزا علی بن سلطان محمد بن ناصر بن محمد بن مهدی ابن امیر کیا که بر نواحی (بیه پیش) فرمانداری میکرد برادرش سلطان هاشم را بفرمانداری تنکابن منصوب کرد اما میرزا علی از دست برادر دیگرش سلطان حسن شکست یافته و سلطان حسن ناحیه بیه پیش را متصرف شد سلطان هاشم بهواداری برادرش میرزا علی

باسطان حسن در سال ۹۱۰ جنگ سختی نموده و او را شکست داد و از وی نواحی لشتنشاء و پاشیجا و کرجیا و طالقان را که بدست آورده بود پس گرفت .

سلطان حسن برای تصاحب نواحی از دست رفته خود از سلطان هاشم بنزد شاه اسمعیل اول پادشاه صفوی رفته و از وی استمداد بخواست شاه اسمعیل گروهی از قزلباش را همراه وی نموده و قشون طرفین در نزدیکی (دینارود) باهم تلافی کرده و جنگ در گرفت و سلطان هاشم شکست یافته و سلطان حسن بدین ترتیب نواحی از دست رفته را متصرف و قریه مزارک را جایگاه خویش نمود و بهزم تسخیر تنکابن و سرکوبی سلطان هاشم حرکت نمود . سلطان هاشم چون خبر ورود سپاهیان حسن را بشنید از تنکابن به رود سر رفته و در آنجا مشغول تدارک سپاهی و جنگ شد .

حسن پس از گرفتن تنکابن فرمانداری آنجا را به میر حسین ابن یحیی بن محمد کیا واگذار نمود و سلطان هاشم در سال ۹۱۲ در جنگ رود سر اندک پیشرفتی نموده ولی موفق بآمال خود نگردید و در این بین سلطان حسن فوت کرده و پسرش سلطان احمد فرماندار بیه پیش شد سلطان هاشم دوباره گروهی شماری فراهم نموده و عازم جنگ با سلطان احمد شد و در نزدیک سفید رود با سپاهیان سلطان احمد روبرو و پس از مختصر جنگی دستگیر و بفرمان سعید وزیر سلطان احمد کشته گردید و بعد از مدتی سعید میر حسین را که

از زمان سلطان حسن بفرمانداری تنکابن منصوب بود عزل و توقیف
نموده و اختیار آن ناحیه را بابراهیم کیا بن حاجی محمد اشکوری
سپهسالار گرجیان سپرد.

در سال ۹۸۴ سپاهیان شاه طهماسب اول پادشاه صفوی گیلان
را متصرف و سلطان احمد را که در اثر شکست از قشون قزلباش
به بیشه ها متواری بود دستگیر و قزوين فرستاده و از آنجا بر حسب
امر شاه بقلعه قهقهه زندانی و ناحیه بیه پیش بتصرف شاه طهماسب
درآمد سلطان احمد مدتی در زندان قلعه قهقهه بود و از کثرت الم
و تنگی خاطر تاب جهای قلعه را نیاورده و این رباعی را گفته و برای
شاه طهماسب فرستاد :

رباعی

از گردش چرخ واژگوز میکریم و ز جور زمانه بین که چون میکریم
باقدمخیمده چون صراحی شب و روز در قهقهه ام ولیک خون میکریم
چون رباعی مذکور را برای شاه طهماسب خواندند التفاتی
نمود و یکی از ظرفا امر نمود که پاسخ سلطان احمد بنظم بدهد
و آن رباعی اینست :

آروز که کارت همگی قهقهه بود با رأی تو رای سلطنت صدمه بود
امروز درین قهقهه با گریه بساز کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود
بس از فتح بیه پیش سپاهیان صفوی بتنکابن حمله برده و در
آنجا غارت بسیاری نموده و سلطان حمزه بن سلطان هاشم که در

اینموقع در تنکابن بود در اثر محاربه با قزلباش کشته شد و پسرش کار کیا علی بجای پدر منصوب گردید و او هم در سال ۱۰۰۲ بمرد و بمرك وی دودمان سیدهادی کیای تنکابنی و فرمانروایشان در تنکابن منقرض شد.

(سادات کرجیانی و گلیدجانی)

بخشداری (پاشیجا) در سال ۷۸۹ بسید رضی کیا محول بوده و او مردی عادل و بانواع فضایل و کمالات آراسته و باخلاق حمیده موصوف بود بخش لاهیجان و بیه پیش در فرمان برادرش سیدحسین کیا بود که فرمانداری جابر بوده و مردم آن ناحیه برای خلاصی خود از ستم سید حسین کس نزد سیدرضی فرستاده و او را ترغیب بگرفتن بیه پیش نمودند سیدرضی کیا هم مسئول آنها را قبول و لاهیجان و بیه پیش را از دست سیدحسین گرفته و عازم تسخیر کرجیان و گلیدجان که در دست امیر هندو شاه بود شد و فرزند خود سید ناصر کیا را با جمعی سپاهی بسرداری محمد نوپاشا روانه کرجیان ساخت و ایشان چون بدانجا رسیدند براهنمائی (کیا همایون شاه) که از وضعیت محلی و سپاهی امیر هندو شاه آگاهی داشت از بیراهه عازم سرای امیر کرجیانی شدند و در هنگام بامداد که امیر جهت ساختن وضو از خانه بیرون آمده بود بدو تاختند و تیری بر او زده و از پایش در آورده و سرش را از تن جدا ساختند و آن ناحیه را متصرف شدند سیدرضی کیا پس از فتح فرمانداری آنجا را بسررش امیر کیا بن هادی کیا تنکابنی

ابن علی کیا ملاطی واگذار نمود سید رضی کیا در غره جمادی
 الاول سال ۸۲۹ بمرد سیدرضی علاوه بر شجاعت و سخاوت در کمال
 و دانش مشهور و گاهگاهی بسرودن اشعار نیز رغبت مینمود و نمونه از
 منشآت طبع لطیف او این غزلست :

تا اسیر تو شدم از غم دل آزادم	شادمانم که بسودای غمت دل دادم
غرق آبم چه بود گریزی بر نامم	خاک راهم چه شود گری بدهی بر بادم
تا شدم عاشقت ای خسر و خوبان جهان	میکشد آن لب شیرین تو چون فرهادم
پای مر دیم کن اکنون که شد از دست دلم	دست من گیر نگارا که زیا افتادم
چند بیداد کنی بر من بیدل آخر	چه شود گری بدهی ایشه خوبان دادم
تا که از هندوی زلف تو پریشان باشم	ترك چشمت بجفا چند کند بیدادم
تا گرفتار غم عشق توأم همچو روضا	از غم سود و زیان دو جهان آزادم

پس از مرگ سیدرضی کار کیا سید حسین مجدداً بتخت بیه پیش
 بنشست و فرزند بزرگ خود سید ناصر کیا را که مادرش همشیره
 مرحوم سیدرضی کیا بود بفرمانداری لاهیجان برقرار کرد و او بعد
 از مرگ سید حسین زمام امور را بدست گرفته و بیه پیش را متصرف
 شد .

فرزندان امیر کیا بن هادی کیا بخشدار کرخیان و گلیجان که
 عبارت از ناصر کیا بخشدار پاشیجا و سید احمد کیا بخشدار لشتنشا
 بودند با ناصر کیا فرماندار بیه پیش بمخالفت برخاسته و امراء اطراف
 و مردم لاهیجان را بر علیه او بشورش و میداشتند ناصر کیا امیر

کیا کرخیانی را که موجد این اغتشاش بود برانکو از دخود بخواند و چون امیر کیارا بیاروندند در حال دستور داد او را زندانی نمایند و بخشداری کرخیان را پسرش شاه یحیی بن ناصر بن محمد بن مهدی ابن امیر کیای ملاطی داد و فرزندان امیر کیای پس از زندانی شدن پدر دیگر در پیرامون اغتشاش نگشته و مردم هم بدانها کمک نمودند شاه یحیی مدت ۱۲ سال در کرخیان بماند تا آنکه در سال ۸۴۰ کار کیای محمد کیای تنکابی آنجا را متصرف و در حیطه متصرفات خود داخل نمود و او در ۶ صفر سال ۸۸۴ پسران شاه یحیی شاه منصور و شاه شجاع تدریجاً در اثر تسلط کار کیای حسین برادر میرزا علی فرماندار بیه پیش از بخشداری کرخیان و گلپایگان محروم کرد و پس از مرگ سلطان حسین (در ۵ رمضان ۸۸۴) و تسلط میرزا علی برادرش ناحیه لاهیجان را که از دست داده بود کیای علی دیلمی اشکوری را از طرف خود به بخشداری کرخیان و گلپایگان منصوب و سپهسالاری آن ناحیه را هم به میر ظهیرالدین مرعشی مؤلف تاریخ مازندران بداد و از سال ۸۸۷ تا سال ۸۹۰ امور لشگری آنجا در دست میر ظهیر الدین بود در سال ۹۰۷ میرزا علی بخشداری کرخیان و گلپایگان را برادر دیگرش سلطان حسن محول کرد ولی سلطان حسن بعد از مدتی ناحیه بیه پیش را جبراً از دست میرزا علی گرفته و خود متصرف شد ولی سلطان هاشم برادر دیگر ایشان که فرمانداری تنکابن را داشت به واداری میرزا علی در ۹۱۰ با سلطان حسن جنگ نموده و او را شکست داد

پس سلطان حسن بشاه اسمعیل اول پادشاه صفوی پناهنده شد و از وی استمداد خواسته با گروهی قزلباش به (بیه پیش) آمده و آن ناحیه را از دست سلطان هاشم پس گرفت و سلطان هاشم پس از شکست از سلطان حسن به رود سر متواری گردید .

سادات مرعشی

سر دودمان این سلسله سید قوام الدین بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابوهاشم بن سید علی بن سید حسن بن سید علی المرعش بن سید عبدالله بن سید محمداکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین بن حسین بن علی بن ابوطالب علیه السلام میباشد که در اوان جوانی برای کسب دانش به خراسان رفته مرید سید عزالدین سوغندی شده و پس از اتمام تحصیل بهمازندان مراجعت و برمسند ارشاد بنشست و گروه بیشمارى دست ارادت بدو داده و هرروزه مریدانش رو بتزاید بوده اند .

کیا افراسیاب چلابی که در اینموقع فرماندار لاریجان بود بوی گروید و از مریدان خاص سید گردید ولی بعد از چندى از او برگشت و امر داد فقهای آمل بآزار وی پردازند عاقبت دستور زندانى شدن سید قوام را بگماشتگانش داد اتفاقاً در همانشبى که سید را زندانى کردند پسر کیا افراسیاب کیا سیف الدین بمرض قولنج در گذشت و این معنی موجب زیادتی اعتقاد مردم بسید شده جمعی کثیر بحلقه ارادت وی درآمدند افراسیاب برای دفع سید با گروهی از سپاهیانش بر سر

صومعه او ~~که~~ قریه (دابویه) بود رفت و جنگ بین مریدان سید و افراسیاب در گرفت از قضا تیری بر افراسیاب رسید و او را بکشت و این واقعه که سال ۷۶۰ هجری اتفاق افتاد موجب خروج سید و تشکیل سلطنت مرعشی در مازندران شد.

سید قوام‌الدین المشهور بمیر بزرگ بعد از کشتن کیا افراسیاب چلابی آمل را متصرف و مقرر فرمانروائی خود قرار داده و پسردویش باعده از پیروان پدر علم استقلال بر افراشته ساری و سوادکوه و فیروزکوه و رستم‌دار و قزوین و طالقان را در حیطه تصرف خویش در آورد.

سید قوام‌الدین در سال ۷۶۳ زمام امور را بدو سپرده و خود بانزوا بر مسند ارشاد بنشست و در سال ۷۸۱ در آمل فوت نموده و در همانجا مدفون گردید.

شرح حال **دودمان کیایان چلابی** - ایشان از نوادگان کیا جمال‌احمد اجل بودند که بدست امیر مسعود سردار کشته شده بود و پسرش هم که بنام کیا جلال نامیده میشد بدست فخرالدوله حسن بن رکن‌الدوله آخرین پادشاه آل باوند مقتول گردید.

چون خواهر کیا افراسیاب را فخرالدوله حسن در حباله نکاح داشت فرمانداری لاریجان بدو تفویض شده بود در ۲۷ محرم سال ۷۰۰ که فخرالدوله حسن بحمام رفته بود چون بیرون آمد کیا علی و کیا محمد پسران کیا افراسیاب را که دو جوان خوش آواز بودند بنزد خود طلبیده و بایشان فرمان خواندن شاهنامه بداد

و آنها هم با آواز شروع بخواندن نمودند یکی از کیا زادگان خنجری را که فخرالدوله حسن بر بالای کتاب نهاده بود برداشته و بزم آنکه ورق میکرداند بر شکم فخرالدوله زد که فی الفور بمرد و دودمان بکشتن وی منقرض شد و کیا افراسیاب پس از فخرالدوله حسن زمام امور را مستقلاً بدست گرفت و بطوریکه گفتیم در بادی امر بسید قوام‌الدین گروید و چندان در ارادت غلو کرد که بشیخی موسوم شد اما در آخر کار بر گشت و بقصد دفع وی عازم گردید ولی باسه پسر خود در نزد یک قریه دابویه آمل در جنگ باسید قوام‌الدین بدست سیصد نفر از مریدانش مقتول گردید .

اسکندر شیخی بن افراسیاب در واقعه قتل پدر فرار نموده و بخدمت امیر تیمور گورکانی به هرات رفته ملازم او شد و از تیمور فرمان بخشداری آمل و چلاورا دریافت داشته بمازندران آمد و هنگامیکه تیمور بمازندران جهت دستگیری فرزندان میربزرگ و تسخیر قلعه (ماهانه سر) در سال ۷۹۰ آمد اسکندر با تیمور همراهی زیادی نمود و در سال ۸۰۲ به‌مراه تیمور بعراق و آذربایجان و ترکیه رفته و پس از آن از وی اجازه مراجعت گرفته بآمل آمد و از اطاعت تیمور سرپیچی نمود. در سال ۸۰۰ تیمور دوباره برای تعاقب اسکندر بمازندران آمده و سپاهیان او را در قریه شیرود از دهستان دوهزار دستگیر کرده بکشتند .

لهراسب بن حسین کیا بن اسکندر - در سال ۸۸۰ هجری
 به فرمانداری طالقان منصوب شد ، امیر حسین بن علی بن لهراسب
 ناحیه کوهستانی دماوند و فیروزکوه و رستمدرارا در تحت تصرف
 خود داشت و شاه اسمعیل اول پادشاه صفوی پس از گرفتن قلاع
 گیلخندان و فیروزکوه لشکر قزلباش را برای تعقیب وی فرستاد و
 از در قلعه استا پناهنده شده پس از محاربه چون در خود تاب مقاومت
 ندید ناچار به تسلیم قلعه شده و خود را در ناحیه (کبودگنبد ری)
 بکشت و این واقعه بسال ۹۰۹ اتفاق افتاد و دودمان کیایان چلابی
 بمرک او منقرض گردید .

سواد کوه - نام اصلی این کوهستان (پتشیخوارگر) میباشد
 و سواد کوه باقیمانده این لفظ است که در بعضی کتب آنرا فرسوادگر
 نکاشته اند . پتشیخوارگر بعدها پدشیخوارگر و آنهم فدشیخوارگر
 شده و فدشیخوارگر را بتصحیف یاقلب فرشوادگر خوانده و نوشته اند
 و آنرا رفته رفته در قرون اخیر فرسوادگر یا فرسواتگر و بالاخره
 بعد از ترجمه گریه کوه سوات کوه یا سواد کوه از آن بیرون آمده است .
 ابن خردادبه در ضمن القاب پادشاهان جزء ایران نام پادشاه
 این خطه یا تمام مازندران را بدشوارگرشاه بفتح با و دال و گاف
 ذکر نموده است و گوید : « و فیه طبرستان و الرویان و آمل و ساریه
 و شالوس و اللارز و الکلار و حیلان و بدشوارجر الخ » مترجم .

سید کمال

سید کمال الدین دومین پسر میر بزرگ از سال ۷۶۳ زمام امور را بدست گرفته و پس از تصرف نواحی آمل با کیا جلالیها که در ساری فرمانروائی داشتند جنگ نموده و برایشان غلبه یافته و بعد از آن عازم جنگ با امیر ولی که قسمت عمده مازندران و استرآباد را در تحت فرمان خود داشت شد و او را بسال ۷۸۱ مغلوب و متصرفاتش را در حوزة املاک خود داخل نموده و گروهی از سپاهیانش را برای نگاهبانی استرآباد انتخاب و مامور گرد .

کیا جلالیها - از بزرگان ساری هستند و مدتها در آنجا فرمانروائی داشته و نفوذ کاملی بهم رسانیده بودند هنگامیکه امیر مسعود سربدار بمازندران تاخته و شیخ علی کاون برادر طفا تیمور آخرین پادشاه سلسله مغولی در مازندران را بکشت و طفا تیمور بناحیه قصران پناه برد و ناحیه مازندران را بحیطه تصرف خود در آورد و ملک جلال الدوله پادشاه رستمدرار و کیا فخر الدوله حسن پادشاه باوند باتفاق همدیگر عازم دفع لشکر خراسان شدند .

شهر ساری در اینموقع در تحت فرمان کیا جمال احمد اجل که مردی بزرگ و پیر و کار دیده و بلوغت و اصابت رأی و ثبات دل و تدبیر امور ملکداری ماهر بود قرار داشت و برای اینکه حمله امیر مسعود بمازندران موجب خرابی این ناحیه نگردد مصمم شد که با امیر

مسعود پیوندد لذا بابرادر زادگان خود کیا جلال و کیا تاج‌الدین باستراباد رفته بامیر مسعود پیوست امیر مقدم اورا گرامی داشته بر فوربزم تسخیر آمل روانه شد. کیا جلالیها فرمان اورا اطاعت کرده لشکر خودرا بهمرآه امیر مسعود روانه آمل گردانیدند و درپنهان کیا جمال کسی بیش فخرالدوله حسن و جلال الدوله فرستاد و اظهار داشت که بزای دفع دشمن آماده باشید و من بنا بمصلحتی بامیر فعلا همراهی میکنم.

امیر مسعود در ۱۸ ذیقعده سال ۷۴۳ بآمل آمد ملوک رستم‌دار و باوند برحسب دستور کیا جمال گماشتگان بسیاری درسر راه آمل به بابل گذاشتند که مانع از آمدن بقیه قشون امیر که در بابل بودند بشوند و خود نیز باعده کافی بمحاصره آمل پرداختند چون امیر مسعود ازاتفاق سلاطین و امرآه مازندران برعلیه خود با خبر شد مضطرب گردیده و کیا جمال‌الدین احمد و برادرزادگانش را دربند نموده و از آنها التماس خلاصی خودرا از آمل میکرد و حتی دریک روز پنج خروار درم نقد بدوداد کیا جمال آن مبلغرا از وی گرفته و پیش فخرالدوله حسن و جلال الدوله فرستاده و ایشان را از وضعیت امیر آگاهی داد در روز دهم اقامت آمل ملوک و امرآه مازندران بیک فرسنگی آمل به ده یاسمین کللاته رسیدند امیر مسعود چون دید مجال تنگ است امر داد کیا جمال‌الدین و برادرزادگانش را بقتل آوردند و روی بهزیمت نهاده از راه لاریج متوجه کوه گشت

بامید آنکه زودتر از پیشه بیرون رفته و خود را بصحرا اندازد ولی در تمام این راهها نگاهبان گذاشته بودند و تمامی سپاهیان امیر بقتل رسیدند و خود با چند تن از خواص در قریه اوز رود بار بدست گروهی از نوکران شرف الدوله کستهم بخشدار نور اسیر و بقتل رسید

کیا جلال پسر کیا جمال - پس از کشته شدن پدر جانشین وی گردید اما او هم بعد از چندی بدست فخرالدوله حسن بقتل رسید و املاک ایشان را از رود هراز تا ناحیه قراطغان به کیا افراسیاب چلابی سپرد. کیا جلالیها برای تصرف املاک موروثی خود از دست کیا جلالیها به استندار جلالالدوله ملتجی شدند و استندار بمدد ایشان لشکر بچنگ فخرالدوله حسن فرستاد چون فخرالدوله تاب مقاومت ندید با استندار جلالالدوله آشتی نموده و املاک جلالیها را بایشان مسترد داشت و این امر موجب رنجش کیا جلالیها شده تا آنکه بطوریکه ذکر شد فخرالدوله بدست فرزندان کیا افراسیاب بقتل کشته شد و مجدداً کیابان چلابی بر املاک جلالیها مسلط گردیدند و کیا فخرالدین چلابی در ساری فرمانروا شده و کیا اشتادسف چلابی در قلعه توحی متمکن گردید.

کیا فخرالدین بعزم قتل سید عبدالله پسر بزرگ سید قوام الدین در بابل با گروهی از سادات مرعشی جنگ نموده و با چهار پسرش کشته گردید و کیا اشتادسف هم که در کشتن سید عبدالله اتفاق کرده بود

در قلعه توحی باهفت پسرش بوسیله مریدان قوام‌الدین در سال ۷۶۳
مقتول شد. پسران کیا فخرالدین چلاوی از ناحیه ساری گریخته و
بکیلان رفتند و در رودبار مجدداً برای خود استقلال بهم زدند ولی
چندان دوامی نکرده ازین رفتند.

سید کمال‌الدین پس از شکست دادن امیر ولی از ترس اینکه
مبادا به تیمور پیوندد باوی طریق آشتی پیشه نموده و فرمانداری
استرآباد را بدو بخشید.

تیمور در ۶ دیقعه ۷۹۴ بمازندران آمده و در قراظان با
سادات مرعشی بجزک پرداخت و آنها را شکست داده و بعداً بجزم
تسخیر قلعه ماهانه سر حرکت و در هشتم ذیحجه ۷۹۰ پس از دو ماه
وشش روز محاصره آن قلعه را که سادات بدان پناهنده شده بودند
بمراهی اسکندر شیخی پسر کیا افراسیاب مفتوح و سادات را هم
کاشفر تبعید نمود. سید کمال‌الدین در سال ۸۰۱ در کاشغر فوت کرد
بر طبق نگارش سید ظهیرالدین مؤلف تاریخ مازندران تیمور
بعد از فتح قلعه ماهانه سر ۶۰۰٫۰۰۰ قطعه نقره و ۲۰۰٫۰۰۰ قطعه
طلا و ۱۲۰٫۰۰۰ مثقال طلای شمش و ۳۰۰ بار شتر از اسباب و
آلات نقره و یکمقدار ناهماومی از منسوجات و قالی و ظروف چینی و
اشیاء مسی و آهنی و آلات حربیه بدست آورد و ناحیه سار را بجمشید
قارن و آمل را با اسکندر شیخی و رستم‌دارا بملک سعدالدوله سپرد. (۱)

(۱) در تاریخ فتح قلعه ماهانه سر این رباعی را گفته‌اند :

ای آنکه تراست مکرمت خوی و خصال وز قلعه ماهانه سرت هست شوال
هفت از نه ذیحجه بر تو دانی تاریخ مه و سال گرفتن بکمال (۷۹۰)

سادات تا سال ۸۰۰ که اسکندر شیخی کشته شده بود در تبعید بودند و پس از عصیان اسکندر شیخی امیر تیمور برای دفع او دوباره بماندگان آمد و بعد از برانداختن او مجدداً فرمانداری مازندران را باولاد سید قوام الدین داد و سادات بعد از ۱۲ سال تبعید برحسب فرمان تیمور بماندگان باز گشتند و برادران سید کمال الدین هر یک بفرمانداری ناحیه منصوب شدند از انجمله سید رضی الدین به فرمانداری آمل و سید فخرالدین به فرمانداری رستمدر و سید ظهیرالدین به فرمانداری میانرود و سید شرف الدین بفرمانداری قرطافان برقرار شدند .

سید علی بن کمال الدین

تیمور در سال ۸۰۰ باو اجازه مراجعت بماندگان داد و فرمان بخشداری آمل را بدو اعطاء نمود چون بآمل رسید زمام امور را بدست گرفت . در اینموقع تیمور فوت نموده و میرزا شاهرخ بقیه سادات را که در تبعید بسر میبردند بماندگان فرستاد . فرمانداری ساری همچنان در دست جمشید قارن بود و او در سال ۸۰۰ بمرد و شمس الدین غوری جانشین وی شد و مردم ساری بر اثر تحریک سید علی شمس الدین را بکشتند و ساری را سید بدینوسیله متصرف گردید ولی برادرش سید غیاث الدین سادات را بر علیه سید علی بشورش واداشته و سید علی در نتیجه شورش سادات به استرآباد فرار کرد و بعد از چندی در آخر سال ۸۲۰ بمرض نفوس و فوات

یافته پسرش سید مرتضی جانشین او شد - سید مرتضی پس از استقرار به تخت فرمانروائی اسکندر نامی از طایفه روز افزونیه را پیشکار خود نموده و امور ملک داری را بدو محول کرده و خود به خوشگذرانی مشغول شد سادات از اینکار وی رنجیده و در صدد عصیان با او شدند اما سید مرتضی در چهارم صفر سال ۸۳۷ در گذشت سید قوام الدین بن رضی الدین - بر حسب دعوت سادات و مردم سید علی بن کمال الدین جانشینش را به نواده اش که سید قوام - الدین بن رضی الدین بود بداد و او از سال ۸۰۷ فرمانداری آمل منصوب بود و کمی بعد بطور مطلق حاکم بالاستقلال شده و سید غیاث الدین بن کمال الدین را به بخشداری بابل برگزیده و بخش هزار جریب در تحت فرمان سید عزالدین مرتضائی درآمد - پس از سید قوام الدین پسرش سید علی نواده رضی الدین به تخت فرماندهی آمل بنشست ولی او در اثر مخالفت سید مرتضی بن سید علی بن کمال الدین از آمل بیرون شده و در نتیجه زخمیکه در یک محاربه نزدیک آمل از موافقان سید مرتضی دریافته بود در سال ۸۲۰ فوت نمود .

سید محمد بن مرتضی بن سید علی - بعد از پدرش سید مرتضی فرمانداری آمل برقرار شد و بطوریکه قاضی نورالله شوشتری در کتاب مجالس المومنین ذکر نموده او یک پادشاه عادل و صاحب اخلاق حمیده بوده است . در زمان فرمانداریش

بسال ۸۴۰ سید ظهیرالدین بن کمال الدین برای تصرف تخت و تاج موروثی برعلیه وی خروج کرد و سید محمد با کمک امیر هندو شاه استرآبادی در قریه مزارک سید ظهیر را مغلوب ساخت و میرزا بابر در اینموقع ناحیه قراطغان را متصرف و ازین سادات مرعشی خارج نموده بود سید محمد برای دفع وی عازم قراطغان شد ولی از میرزا بابر شکست یافت و عاقبت بوسیله سیده دختر سید محمد که بنکاح میرزا بابر درآمده بود آنجا را بسید محمد مسترد داشت .

سید کمال الدین بن قوام الدین بن رضی الدین در این هنگام بادعای حکومت موروثی آمل را متصرف و فرمانروا گردید سید محمد با گروهی از سادات بسر داری پسر بالیاقتش سید عبدالکریم مصمم دفع غائله سید کمال الدین شده و در محاربه که نزدیک آمل بین ایشان واقع شد بر او فایق آمده و کمال الدین را سخت شکست داد سید محمد در سال ۸۵۷ وفات یافت .

سید عبدالکریم المشهور بنظام الدین

بعد از مرگ پدر زمام امور را بدست گرفت و در زمان او بواسطه رقابت خونینی که مابین فامیل او و سادات بابلکنی بوده بهرام بن اسکندر روز افزونی (۱) که در زمان حیات پدرش اقتدار

(۱) قبیله روز افزون - سردودمان این سلسله در زمان سید علی بن کمال بن قوام الدین المشهور بمیر بزرگ کیا فخرالدین بود و بعد از وی ریاست قبیله بدست اسکندر که در رود بار متولد شده بود افتاد اسکندر باقبیله خود بخدمت سید مرتضی بن سید علی پیوست و بعلت خویشی که از طرف مادر به سید مرتضی داشت سید

نامی بدست آورده و فرمانده و رئیس انطايقه بود بقتل رسيد و سيد

بقیه پاورقی از صفحه ۹۲

مراسم احترام ویرا مرعی و بمقامات عالیہ اش نایل گردانید پس از مرگ سید مرتضی پسر اسکندر بهرام امین و محرم اسرار سید محمد بن مرتضی شد و فرماندهی ناحیه شرقی رودخانه تیجن بدو واگذار بود و بتحریر سید عبدالکریم پسر سید محمد بدست سادات بابلکنانی کشته شد و علی بن اسکندر برادرش رئیس قبیله گردید و برای انتقام خون برادر باسید شمس الدین رئیس سادات بابلکنانی جنگیده و او را بکشت و خودش هم بوسیله اقربای سید شمس الدین در یک کمینگاه نزدیک جاده ساری مقتول شد و سادات بابلکنانی سرش را بریده و در بالای منازل خود نصب کرده و بدنش را از سه کیلومتر خارج شهر ساری تا داخل شهر بزمین کشیده و پس از زجر بسیار جسدش را دفن نمودند بعد از علی ریاست روز افزونیها بدست آقا رستم افتاد و او در سال ۸۹۷ هـ واد کوه را متصرف و بخشدار بالاستقلال آنجا شد و پس از مرگ سید زین العابدین مرعی بهوا خواهی برادرش سید شمس الدین مرعی بامیر عبدالکریم فرزند سید عبدالله بن سید عبدالکریم مرعی بمخالفت قیام نموده و میر عبدالکریم را باقشون گیلان که بمدد او آمده بودند شکست داده و عقب نشانند و پس از چندی خود را بفرمانداری لاهیجان شریک نموده و ناحیه رستمدر را نیز مطیع فرمان خود ساخت اما بعد از آگاهی پیشرفت بدیع الزمان میرزا در فتح مازندران که از طرف استراباد شروع کرده بود عقب نشینی اختیار نمود و در سال ۹۱۵ برای خلاصی خویش از تعقیب بدیع الزمان میرزای صفوی به سلطان احمد خان لاهیجانی پناهنده شد و کمی بعد یعنی در سال ۹۱۷ درگذشت و آقا محمد پسرش بجایش منصوب گردید و او میرشاهی فرزند عبدالکریم را که از بعد پدر بفرمانداری ساری نفسته بود از مازندران بیرون کرد و میرشاهی بدر بار شاه اسمعیل اول پادشاه صفوی پناهنده شد و از او فرمان حکومت ملک موروثی خود را دریافت و بمازندران بازگشت و در راه در قصبه دماوند بدست مظفر بیک ترکمان ملازم آقا محمد در سال ۹۳۹ کشته شد. شاه اسمعیل دورمیش خان شاملورا برای دستگیری آقا محمد روز افزون بمازندران احوام داشت و او ابتدا قلعه کلیس و بعد از آن قلعه اولاد را که آقا محمد بدانها پناهنده بود متصرف و در آخر آقا محمد از آن دو قلعه متواری و پس از مدتها سرگردانی و پربشانی درگذشت و این واقعه بسال ۹۲۳ اتفاق افتاد و طایفه روز افزونیه بمرگ وی منقرض شدند.

عبدالکریم هم در ۰ ربیع الثانی ۸۶۰ درگذشت

سید عبدالله بن عبدالکریم - پس از استقرار بتخت پدرش علی بن اسکندر روز افزون را در نزد خود تقرب داده و علی بهت کشتن سید شمس الدین بابلکانی طرف کینه سادات بابلکانی واقع شده و بانقام خون سید او را بکشتند و سید عبدالله را که طرفدار او بود و مردی عیاش و بشرابخواری اشتغال داشت بتحریرک سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدرش را سید عبدالله در زندان نگاهداشته و در همانجا قوت کرده بود در پنجم ربیع الاول ۸۷۲ در حمام بکشتند .

سید زین العابدین بن کمال الدین بن محمد - به پشتیبانی سادات بابلکانی بجای سید عبدالله زمام امور فرماندهی را بدست گرفت و او مردی باعزم و متین و چندین دفعه بر میر عبدالکریم فرزند سید عبدالله که بالشکر گیلان برای تصرف املاک موروثی خود باوی جنگیده بود غالب گردید ولی بالاخره نتوانست ساری را نگاهدارد و به هزار جریب رفته و در همانجا ساکن شد تا اینکه در سال ۸۹۷ قوت نمود و اما حکومت آمل پس از شکست سید کمال الدین بن قوام الدین بن رضی الدین بدست سید محمد و پسرش سید عبدالکریم افتاد و تا هنگام مرگ عبدالکریم در تحت نظر او بود و بعد از آن بدست سید اسد الدوله بن حسن بن رضی الدین که پس از جدش دوباره فرمانداری آمل را بخانواده خود بازگشت داده بود افتاد و بعد

از او سید عبدالله بن حسن بن رضی الدین فرمانروای آمل شد ولی در اثر مخالفت نواده اش سید ابراهیم بن مرتضی بن حسن از آمل اخراج گردید و مجدداً مراجعت نموده و برابر ابراهیم غلبه یافت و بیعت فرمانداری بنشست. وی در ربیع الاول سال ۸۷۹ بدرود گفته و پسرش حسن جانشین او شد ولی مردمان آمل بر علیه حسن شورش کرده و سید اسد الله ظهور نمود سید اسد الله اصلاً باسید عبدالکریم بن عبدالله فرماندار ساری انتساب نزدیکی داشته و آرزوی تشکیل سلطنت مستقلی در تمام مازندران داشت ولی بوسیله سید زین العابدین بن سید کمال الدین محمد دستگیر و زندانی شد و تا موقع مردن در زندان بماند مدت فرمانرواییش در آمل ۲۱ سال بود. پس از اسد الله سید ابراهیم بن مرتضی از سال ۸۸۰ الی ۸۹۰ بفراونداری آمل منصوب گردید و بعد از او پسرش میر حسین تا سال ۸۹۲ فرمانداری آمل را داشت - شبلی بن سعید بن زین العابدین بن سعید بن زین - العابدین بن قوام الدین بخشداری لغور و سواد کوه در سال ۸۸۰ برقرار بود.

در سال ۸۷۳ میر غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن عبدالوهاب بن غیاث الدین بن کمال الدین بن قوام الدین از سلطان ابوسعید فرمان بازگشت پاره از املاک موروثی خود را بسرحسن بیک گماشته سلطان در مازندران گرفت اما موفقیت حاصل نکرد باوصف این حسن بیک بخشداری بعضی از قسمتهای کوچک املاک

اورا بدو تفویض کرد و ما آگاهی کاملی نداریم از اینکه او تا چه مدت بدین سمت اشتغال داشته است .

سید شمس الدین بن کمال الدین بن محمد - بجای برادرش سید زین العابدین بسال ۸۹۷ باکمک آقا رستم روز افزون زمام فرماندهی را بدست گرفت . میر عبدالکریم پسر سید عبد الله بر او خروج نموده و او را از مازندران خارج کرد شمس الدین پیش سلطان یعقوب رفته و از کار کیا میرزا علی فرماندار بیه پیش که به عبدالکریم کمک مینمود شکایت کرد سلطان یعقوب لشگری بسرداری بکر بیک موصولو بخشداری بمدد او اعزام داشت و در این باره نیز عبدالکریم بمدد کار کیا میرزا علی او را بیرون کرد و شمس الدین باز به سلطان یعقوب ملتجی شد در این نوبت سلطان سلیمان بیک نامی را که از سرداران او بوده بکمک سید بفرستاد و پس از محاربه که بین سید و عبدالکریم واقع شد قرار دادند که املاک مورد نزاع را باشتراك فرمانروائی کنند . سید شمس الدین در سال ۹۰۰ درگذشت و پسرش میر کمال الدین بجایش منصوب گردید ولی او بوسیله آقا رستم کشته شده و املاکش بتصرف آقا رستم درآمد .

میر عبدالکریم بن عبدالله - در حادثه قتل پدر چهار ساله بود و در خدمت سلطان ابو سعید پسر میرد پساظمی مراحل کودکی چون بسن شباب رسید بکمک کار کیا میرزا علی فرماندار بیه پیش

در سال ۸۰۰ بدون جنگ متصرف املاک موروثی خود گردید ولی درائر ظهور سید زین العابدین بن کمال الدین ازمازندران خارج شد و چندین دفعه با سید زین العابدین جنگ نموده تا اینکه سید بهزار جریب رفته و املاک موروثی بین او و برادر سید زین العابدین سید شمس الدین تقسیم گردید. در سال ۸۹۷ میر عبد الکریم باقشوف مازندران و میر کمال الدین بن شمس الدین و آقا رستم روز افزون با دست ۷ هزار جریبی برای کمک به میرزا علی فرماندار بیسه پیش جهت تسخیر قلعه دارنا رستمدر بهم پیوستند و بعد از این واقعه بطوریکه ذکر شد میر کمال الدین بدست آقا رستم کشته شد و عبد الکریم هم پس از مرگ آقا رستم بسال ۹۱۷ اقتدار کاملی بهم رسانیده و بمدد ملک بهمن لاریجانی آقا محمد پسر آقا رستم روز افزون را ازمازندران خارج و خود فرمانده بالاستقلال شد. آقا محمد بدربار شاه اسمعیل صفوی ملتجی گردیده و از شاه فرمانی مبنی بر تقسیم مازندران مابین خود و عبد الکریم دریافت و معاودت کرد عبد الکریم در سال ۹۳۲ وفات یافت و پسرش میرشاهی بجایش منصوب گردید آقا محمد روز افزون بر علیه وی قیام نموده او را از مازندران بیرون کرد. میرشاهی برای تصرف املاک ازدست رفته به شاه اسمعیل صفوی پناهنده شد و از شاه فرمان برگشت املاکش را دریافت داشت آقا محمد هم درائر عصیان مورد تعقیب دورمیش خان سردار شاه اسمعیل واقع گردیده و بعد از شکست ازدورمیش

دربیشه ها و جنگلها متواری میزیست تا آنکه در اثر زحمات زیادی که بوی وارد شده بود در سال ۹۳۳ بسختی بمرد و میرشاهی هم در قصبه دماوند بدست ملازم آقا محمد مظفر بیک ترکمن بسال ۹۳۹ کشته شد - میر عبدالله بن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم در اثر پشتیبانی آقا محمد روز افزون قدرتی یافته و پس از مرگ آقا محمد فرماندار بالاستقلال مازندران گردید ولی در نتیجه حرکات جنون آمیزش مردم براو شوریده و از تخت فرماندهی معزولش ساختند بعد از مدتی میر عبدالله آن عادت دیوانگیش را که بظلم و جور نیز آمیخته کرده بود ترك نموده و از سلطان محمد صفوی فرمان تقسیم مازندران را بین خود و میر سلطان مراد بن میرشاهی دریافت داشته و بمقر فرمانروایش مراجعت نمود اما کمی بعد بدست سلطان مراد در سال ۹۶۹ بقتل رسید دختر میر عبدالله خیرالنسا بیگم زن سلطان محمد صفوی بوده و میر عبدالله بلقب (خان کوچک) مشهور بوده است - سلطان حمزه و شاه عباس اول پسران سلطان محمد از این بانو (خیرالنسا بیگم) بوجود آمدند - میر سلطان مراد بن میرشاهی پس از میر عبدالله در تمام مازندران استیلا یافته بود ولی این اقتدار دوامی نیافته و در سال ۹۷۲ در گذشت - میر عبدالکریم بن میر عبدالله - بگفته قاضی نورالله شوشتری بعد از پدر به پشتیبانی شاه طهماسب اول به فرمانداری بخشی از مازندران منصوب شد و اوبقدری بدسلوک بود که مردم را از خویش آزرده و

خاطر شاه طهماسب را هم مکدر ساخت تا اینکه دستور داد ویرا از فرمانداری معزول و بقزوین آورند و اوهم در شوال ۹۷۲ بوسیله تریاک خود را مسموم نمود و برادرش میر عزیزخان بعد از وی جانشین او شد در این هنگام بخشی از مازندران در تحت فرمان سلطان حسن میرزا بن سلطان محمد صفوی و بخشی در اختیار میر سلطان محمود پسر سلطان مراد مشهور به میرزا خان بود و میر عزیز خان بر اثر عدم تمایل سلطان حسن میرزای صفوی در نظر شاه طهماسب مقضوب و از بخشداری معزول و زندانی گردید .

در سال ۹۸۴ که شاه طهماسب در گذشت سلطان حسن میرزا از فرمانداری مازندران دست کشیده و بقزوین آمد **میر سلطان محمود** موقع را مقتدم شمرده با همدستی شمس الدین دیو (۱) تمام مازندران را

(۱) **دودمان دیو** - سلطان حسن میرزا پسر سلطان محمد پادشاه صفوی پس از استقرار فرمانداری مازندران میرک دیورا که آدمی سیاسی و رئیس دودمان دیو بود بوزارت خود منصوب کرد و این قبیله از اینزمان اقتدار یافته و نفوذ خود را در مازندران زیاد نمودند ولی بعد از چندی میرک بفرمان این شاهزاده کشته شده و در اثر پیش آمد مرگ شاه طهماسب اول سلطان حسن میرزا از مازندران بیرون رفت و پسر میرک شمس الدین دیو بخونخواهی پدر با سلطان محمود همدست شده و بخش مازندران را متصرف و بین خود قسمت نمودند و پس از واقعه قتل سلطان محمود و وقوع هرج و مرج در مازندران قبیله دیو نفوذ بیشتری یافته و الوند دیو قلعه اولاد واقعه در سواد کوه را مقر فرمانداری خود قرار داده و مازندران را به سه بخش نموده بخش هزار جریب و ساری در تصرف سید مظفر و بخش آمل و لاریجان در تصرف ملک بهمن پسر ملک کیومرث بن کاوس که از احفاد کیومرث بن بیتون بن کسثم بود در

بحیثه تصرف خود درآورد در این زمان که سلطان محمد صفوی پیدایش شاه ایران رسیده بود خیرالذسا بیگم دختر میر عبدالله خان که او هم ملکه ایران شده بود خواست دو باره میر عزیز خان برادرش را که از فرمانداری بخش موروثی مازندران افتاده بود بفرمانداری برقرار نماید کسی نزد میر سلطان محمود فرستاد او را برای اجرای منظور خویش بدر بار دعوت نمود ولی میر سلطان محمود از لحاظ آنکه شمس الدین بملکه مشارالیه و فرستادگانش بدرفتاری نموده بود بر رفتن قزوین حاضر نگردیده و از فرمان

بقیه پاورقی از صفحه ۹۹

آمده و بخش سواد کوه در تحت فرمان الوند دیو بود در سال ۱۰۰۷ هجری برای تسخیر قلعه اولاد دستگیری الوند دیو فرهاد خان یکی از نامبردارترین سرداران شاه عباس کبیر از طرف شاه روانه مازندران شد و لشکر قولباش چون پای قلعه رسیدند فرهاد خان کسی نزد الوند فرستاد و بوی بیغام داد که قلعه را سپرده و تسلیم شود ولی الوند گفتار فرهاد خان را نپذیرفته کسان و فرزندان خود را در قلعه گذارده و خود با گروهی از یاران روی به جنگستان آورد سردار صفوی قلعه را از دست گماشتگان الوند گرفته و اموال الوند را متصرف و خیر گشودگی آنرا بشاه رسانید و الوند بیسر و سامان در جنگلها میگردد و هر شب در جانی و هر روز در مقامی با کمال بی آرامی میرفت تا در سال ۱۰۰۸ که شاه عباس استرآباد را تسخیر و بطرف مازندران آمده بود مصمم شد آنجا را از وجود شورشیان خالی و الوند دیو را دستگیر نماید بنابراین گروهی از بزرگان مازندران را به نوید بخشش مامور دستگیری الوند کرد و چون این آگاهیها به الوند رسید چاره جز تسلیم ندیده و خود را به نزد شاه رسانیده و بایمان در گذشتن از فرمانداری سواد کوه مورد عنایات واقع شده و با فرزندان خود از مازندران خارج و پیشریز رفت و تا هنگام مرگ در همانجا بود و پس از او دیگر فرزندانش یارای بازگشت بمازندران را ننموده و فرمانداریشان بپایان رسید .

ملکه سرباز زد و این امر موجب خشم ملکه را فراهم کرده و فرمانداری مازندران را به میرعلیخان که یکی از بستگانش بود داد و لشگری به سرداری ولیخان ترکمان برای دستگیری سلطان محمود مازندران فرستاد. سلطان محمود بجهت حفظ حیات در قلعه فیروز جاه مازندران پناهنده شد و سپاهیان ملکه کلیه املاک سلطان محمود را متصرف شدند ولی به تسخیر قلعه نایل نگردیدند بلکه (بیره محمدخان) و (قورخمس خان) شاملو را بکمک ایشان فرستاد و آنها هم کاری از پیش نبردند و بعد از آنها شاهرخ خان مهرداد که از بزرگان دربار صفوی بوده از طرف ملکه بمدد سپاهیان اعزامی مازندران فرستاده شد و او چون بپای قلعه رسید از وضعیت استحکام آن آگاهی یافت گشودن آنرا کار آسانی ندید از اینرو کس به نزد سلطان محمود فرستاد و باوی طرح دوستی ریخته و ضمانت خون او را نمود که چون دست از قلعه بردارد ویرا بخدمت ملکه برده و از او بخشش سرکشی ویرا خواستار شود سلطان محمود بگفتار شاهرخ راضی شده و قلعه را تسلیم سپاهیان صفوی نمود و شاهرخ هم با سلطان محمود و سایر امراء روانه قزوین شدند چون خبر فتح قلعه و بیمانی که بین امراء و سلطان محمود بسته شده بود بگوش ملکه رسید آزوده گردید و میل داشت قلعه بقهر تسخیر و سلطان محمود هم کشته شود چون لشکر قزلباش به یکفرسنگی قزوین رسید ملکه سی نفر از ملازمان خود را نزد امرا فرستاد و فرمان

داد سلطان محمود را بایشان بسپارند که پایتخت بیاورند امرا در ابتدا راضی به تسلیم سلطان محمود نشده ولی بالاخره در اثر پافشاری زیادی که از طرف ملازمان ملکه میشد ناچار سلطان محمود را بآنها تسلیم کردند و ایشانهم بر حسب دستور ملکه شبانه بدون آگاهی امراء مبادرت بکشتن او نمودند. میر علیخان هم پس از قتل سلطان محمود بهره از فرمانداری مازندران نیافته و در جوانی در گذشت. از سلطان محمود دو پسر باقیمانده بود که بزرگتر ایشان میر سلطان محمد نام داشت و پس از دستگیری پدر یکی از قلاع مازندران پناهنده شده نامه بتضرع نزد ملکه از گذشتن خون پدر خویش و در خواست بخشش خود نگاشت ولی سودمند نیفتاده و بالاخره بدست نوکران ملکه گرفتار و کشته شد و برادر دیگرش میر مراد در جریان هرج و مرجهاییکه در این زمان در مازندران روی داده بود بفرمانداری بخشی از مازندران بسال ۹۹۰ نایل گردید و بعد از او میر عبدالعظیم یکی از پسران سید قوام الدین که در سال ۱۰۰۱ در گذشت اقتداری در مازندران یافته و نفوذی بهم رسانید ولی موفق به پیشرفتی نشد و پس از وی خلیفه سلطان علاء الدین سید حسین بن میرزا رفیع الدین محمد از اولادان میر قوام الدین نفوذی در مازندران بهم رسانیده و در سال ۱۰۱۶ یکی از دختران شاه عباس آغا بیگم نام را تزویج و در تاریخ ۱۰۳۳ بوزارت خاصه وی رسیده و تا تاریخ ۱۰۴۲ در سر کار بوده و هنگامیکه شاه صفی شاهزادگان صفوی و منسوبین خود را

کور نمود چهار پسر خلیفه هم از آنجمله بوده اند و خودش نیز
 بشهر قم تبعید شد در سال ۱۰۰۰ که شاه عباس دوم تقی اعتماد -
 الدوله وزیر خود را بکشت امور وزارتی را بدوداد و او هشت سال
 و شش ماه در انشغل باقی بود و در سال ۱۰۶۴ در موقع بازگشت از
 قندهار در به شهر مازندران فوت نمود و بمرك وی دودمان سادات
 مرعشی مازندران مقرر شد و دیگر اقتداری نیافتند خلیفه سلطان
 شاعری فاضل بود و گاهی بر باعی خاطرش توجه مینمود و این رباعی را در
 وزارت ثانی در حینی که حسب الامر بشرب مدام مشغول بوده گفته:
 حسن تو فزون است بگردت گرم با درد تو کش بخوندل پرورد
 بی دردی باشد از بگویم حسنت بی انصافیت گری بگویم دردم
 سادات هزار جریبی

بخش هزار جریب از سال ۷۶۰ در تحت فرمان سید عماد
 نامی در آمده و او مردی کار آزموده و صاحب قبیله بود ولی فرمانداران
 دیگر مازندران چندان اعتنائی بوی ننموده و بر سمیتش نمیشناختند
 و او همچنان روز بروز برای تسلط و اقتدار خود کوشش مینمود
 تا آنکه در سال ۷۹۴ هنگامیکه تیمور برای برداشتن نفوذ سادات
 مرعشی بمازندران آمد و داستان جنگ قلعه ماهانه سرپیش آمد سید
 عماد موقع را مقتنم شمرده گروهی از ملازمان خود را در رکاب
 تیمور روانه آمل ساخت و هدایائی هم برای تیمور فرستاد پس از
 گشودن قلعه ماهانه سر و تقسیم مازندران از طرف تیمور بن جمشید

قارن و اسکندر شیخی و ملک سعد الدوله بخش هزار جریب راهم بسید عما داد و از این زمان دودمان سید عماد در این بخش فرمانروا گردیدند . پس از سید عماد زمام امور در سال ۸۰۹ بدست سید عزالدین افتاد و او هم در هنگامیکه شاهرخ میرزا جانشین تیمور به استرآباد آمده بود برادرش را با هدایا بدربار شاهرخ فرستاده و اظهار انقیاد نمود و از جانب شاهرخ فرمان بخشداری هزار جریب را دریافت و بنام خود سکه زده و امر داد نامش را در خطبهها یاد نمایند . در سال ۸۹۲ بخشداری هزار جریب بدست میرعصفور رسید و بعد از او سید حسن بجایش نشست و هنگامیکه شاه اسمعیل اول پادشاه صفوی دورمیش خان را برای دستگیری آقا محمد روز افزون بمازندران فرستاد (در سال ۹۴۳ هجری) سید حسن بکمک دوزمیش خان لشکر هزار جریب را با هدایا بنزد سردار صفوی فرستاده و مورد عنایت شاه اسمعیل واقع و نایل بدریافت فرمان ملوکانه دایر بر بخشداری خود در هزار جریب شد ولی بعد از چندی نافرمانی ورزیده و بوسیله شاه اسمعیل در سال ۹۲۹ کشته شد و بخش هزار جریب بین دو پسرش سید رضی الدین و سید جبرئیل تقسیم گردید ولی نفوذ عمده در دودمان رضی الدین بود و دودمان جبرئیلیها در تحت فرمان دسته اول بودند از سال ۹۳۴ تا سال ۹۷۳ بخشداری هزار جریب در دست سید هارون - سید معین الدین - سید هاشم - سید حسین بود - سید مظفر بن حسین مرتضائی هم بعد از پدر

فرمانروا گردید .

در سال ۱۰۰۵ که شاه عباس کبیر عازم تسخیر مازندران شد و فرهاد خان را از طرف خود بالشکر قزلباش اعزام داشت او در بادی امر بخش لاریجان و آمل را پس از کشتن ملك بهمن پادشاه آن قسمت متصرف و بعداً متوجه دستگیری الوند دیوشد سید مظفر شایبانه با فرهاد خان اظهار متابعت مینمود و از کمک باو برای گشودن قلعه اولاد دریغ نمینمود ولی از آمدن به نزد فرهاد خان احتراز کرده و از وی دوری می جست تا آنکه فرهاد خان از در دوستی با او کنار آمده و ویرا بنزد خود آورده و مورد احترامش قرار داد اما سید مظفر از بی ادبیهائی که به دودمان میرقوام الدین میربزرگ روا داشته بود از مادر شاه عباس می ترسید که وی را شکنجه نماید ولی فرهاد خان او را در حمایت خود داشته و از گزندش ایمنی می بخشود در سفر دوم که فرهاد خان رای دفع ملك بهمن والوند دیو از قزوین بمازندران آمد سید مظفر راهم که قزوین برده بود بجهت راهنمایی همراه خود بمازندران آورد و او در هنگام محاصره قلعه آمل با فرهادخان غدر نموده و سبوی ساری که در دست گماشتگانش بود قرار نموده و از آنجا به قلعه اژدارگله رفته و مشغول استحکام و تدارک دفاع گردید فرهاد خان پس از گشودن قلعه آمل متوجه فتح قلعه اژدارگله شده و بساری آمد سید مظفر چون در خود تاب ایستادگی ندید از قلعه بیرون آمده و جنگل گریخت سید مظفر

بعد از مدتها سرگردانی در جنگلها بعلت معتاد بودن به تریاک و نداشتن وسایل آن در جنگل گرفتار بیماری سختی شده و نتوانست در جنگل بماند و باحال بیماریش ناچار شد به خدمت فرهاد خان پیوندد و از گناهش پوزش بخواهد و پس از پیوستن به فرهاد خان بیماریش روز بروز زیادتر شده و در گذشت و بمرك او فرمانروائی دودمان سادات مرتضائی پایان رسید . انجام



